

خوشه

۵۱

یکشنبه

۲۲ تا ۲۹ بهمن ماه ۱۳۳۶



۵
۲۲
۱۱

باید فرود آید

بایاد آن پرنده شیرین ...

فروغ، این صدای همصدای روستایی است. بیدار

در کوچه‌های دربدری بودیم

در وصفت فرابت يك میدان

با هفتی گرامی گریه

میدان ستوه فنونت داشت

و صحبت رفاقت دیرین

میدان شیشه آینه دق بود

شب همچنان ادامه شب بود

میدان صدای فریده‌های دریده داشت

دشت بزرگوار

روزی که مرده‌های جوان تر را

آواز آن پرنده شیرین را

بر پشت اسب‌های سبک بستند

در پای سروهای جوان میخواند :

روزی که آسمان سپید فتح

از آبه‌های مخفی باران شد

- ای سوگوارترین یاران

و کوه‌های نیلی تنهائی

خاک بزرگواران

در خیمه نعیف سواران ریخت

آیا صدای همه‌های شب

در کوچه‌های دربدری بودیم

در انحنای دره همچونها

شب همچنان ادامه شب بود

و این سکوت صبورها

و هیچکس نمیدانست

که از ردیف تندلغزانان

که روز را به کدام آواز

در کومه‌های حوصله می‌پیچد

خورشید را به کدامین روز

اینک مرا به مرثیه میخواند ؟

در کوچه‌های دربدری بودیم

زمان ۴۶
سروس مشفق

کتاب خوشه

منتشر کرد :

سفر شب

۲۰ ریال

نوشته بهمن شعله‌ور

در انتظار خود و آخر بازی

دو نمایشنامه از ساهول بکت

۶۰ ریال

ترجمه سروس طاهباز

نویسندگان آرش (شماره‌های ۱-۱۳) منتشر می‌کنند:

دفترهای زمانه

هفته آینده

خوشه شماره ۵۱ سال دوازدهم (شماره مسلسل ۶۲۱)

مدیر : دکتر عسکری

اداره : ۲۰۸ ، خیابان صفی‌علیشاه تلفن ۳۸۵۶۴

چاپ از : سازمان چاپ خوشه ، تلفن ۳۸۵۶۵

تکثیر ۱۰ ریال - اشتراک سالانه ۵۰۰ ریال

حق چاپ جداگانه مطالبی که در «خوشه» چاپ شده، کلاً محفوظ و منوط با اجازه کتبی مجله خوشه است

شماره‌های گذشته دوره جدید مجله خوشه

را از جاهای زیر می‌توانید تهیه کنید :

انتشارات نیل : چهار راه مخبرالدوله

انتشارات سپهر : شاه‌آباد، اول خیابان ملت

خانه کتاب : شاهرضا ، روبروی دانشگاه

انتشارات زمان : نادری، کوچه شیروانی

انتشارات اشرفی : میدان شهناز - اول‌مازندران



گزارش يك هفته‌ء كشور

از جمله مهمترین خبرهای هفته گذشته، شرفیابی اعضای شورای عالی فرهنگ - هیئت رئیسه کنکرة انقلاب اداری، دانشجویان عراقی و معاون وزارت خارجه امریکا بحضور ملوکانه بود که در راه بازگشت از دهلی نو برای يك بازدیددوروزه وارد تهران شد. «آقای روستو» معاون وزارت خارجه آمریکادر امور سیاسی در دو هفته کنفرانس سازمان ملل در باره بازگانی و عمران در دهلی نو شرکت کرده بود

امریکا و پیمانهای منطقه‌ای

آقای روستو در فرودگاه مهر آباد بخیرنگاران اظهار داشت چندی قبل سفير کبیر ایران در واشنگتن از من دعوت کرد که در بازگشت از دهلی نو توفقی در تهران بکنم.

اینک موجب کمال افتخار و خوشوقتی من است که این فرصت بمن دست داده تا مراتب احترام شخصی خود را به پیشگاه اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر و مقامات دولت ایران تقدیم دارم،
والبتة با کمال اشتیاق میخواهم

آقای پهلید اعضای شورای عالی فرهنگ و هنر را بحضور ملوکانه معرفی مینماید مهندس ریاضی، وزیر آموزش و پرورش، رئیس دانشگاه تهران، دکتر صفا، دبیر کل شورای عالی فرهنگی سلطنتی، وزیر اطلاعات دیده میشوند، اعضای دیگر شورا آقایان دکتر جمشید بهنام، دکتر برکتلی، دکتر خانلری، دکتر خطیبی، دکتر صادق کیا، دکتر فروغ، مهندس فروغی، دکتر نصر، دکتر مجیدی و دکتر صناعی هستند

مشتور ملل متحد اینگونه همکاریهای منطقه‌ای را تجویز و تشویق کرده است.

این بعهده ما نیست که بگوئیم این همکاری منطقه‌ای تا چه میزانی باید باشد این مسئله مربوط به مردم هر ناحیه است والبتة در مورد خلیج فارس با کشور های همسایه ارتباط دارد.

پیشرفتهای جالب ایران را در راه ترقی از نزدیک مشاهده کنم.

در جواب سؤال یکی از خبرنگاران درباره خلیج فارس آقای روستو اظهار داشت:

بعقیده دولت آمریکا همکاری منطقه‌ای برای پیشرفت تأمین و ترقی صلحجویانه در آینده نقش بسیار موثری ایفاء میکند.

استعدادهای عالی مملکت

در شرفیابی شورای عالی فرهنگ شاهنشاه فرمودند:

بعضی از کشورها معمولاً در بعضی از رشتهها استعداد بیشتری دارند اما در کشور ما در تمام رشتهها استعداد های خوب وجود دارد بخصوص در امر فرهنگ ما استعداد های فوق العاده مشخص و جالبی داریم.

حالا چه خوبست شما تا سر حد امکان باین روح فرهنگی فرصت بدهید و برای استفاده از منابع فرهنگ و هنر و موسیقی خودمان از هیچ کوششی دریغ نوزید و برای رسیدن به هدف مطلوب یعنی زندگی بهتر همواره مجاهدت نمائید.



بلك عكس جالب - پایان كنتره انقلاب اداری و استفاده از فرصت برای بیان مشكلات خود به آقای نخست وزیر

از لحاظ آموزشی البته میشود بیشتر
از این صحبت کرد.

هدف کلی این است که در مملکت
ما باید بیسوادی از بین برود.
امیدوار هستیم که این لکه هر
چه زودتر از دامان کشور ما زوده
شود.

ما مصمم هستیم که تا ده سال
دیگر بیسوادی را در کشور خود
ریشه کن کنیم.

تأیید يك خدمتگزار



فرمان شاهنشاه آریامهر دایر
با انتخاب مجدد آقای دکتر منوچهر
اقبال بریاست هیئت مدیره و مدیریت
عامل شرکت ملی نفت ایران شرف
صدور یافت، شك نیست که خدمات
مگر انقدر آقای دکتر اقبال در بالا بردن
اعتبار این شرکت و اجرای دقیق و
منظم برنامه هائی که برای پیشرفت
صنعت عظیم نفت و صنایع دیگر مشتق
از آن با هدایت و راهنمایی های خرد-
مندانانه هر روز در ملت ایران طرح-
ریزی شده است، موجب این تأیید و
تجدید انتخاب شده است.

بقیه در صفحه ۵۴



شرفیابی استادان و دانشجویان عراقی بحضور شاهنشاه آریامهر

کنگره دیدم دولت با کمال دقت بنام این
موارد و مطالب رسیدگی خواهد کرد و در
اسرع اوقات این کارها و شاید بیشتر از اینها
را هم انجام خواهد داد

البته دولت خودش اغلب این مطالب
را میدانست و حتی بیشتر از این راهم ما
میدانیم و اطلاع داریم مشکلات بزرگتری
وجود دارد ولی میخواستیم باین ترتیب
ارتباط نزدیک بین دستگاه مجریه و خود
مردم را برقرار نماییم.



معاون وزارت خارجه امریکادر تهران

شاهنشاه سپس فرمودند بدن نیست
شما با منابع فرهنگی شهرستانها
تماس داشته باشید و در صورت لزوم
خودتان بطور جمعی بشهرستانها سفر
کنید.

ریشه کن شدن بیسوادی

و خطاب به هیئت رئیس کنگره انقلاب
اداری چنین فرمودند:

ممکن است یکعده ایراد بگیرند
که چرا در این کنگره که فقط برای انقلاب
اداری تشکیل شده بود حرفهای خصوصی
هم مطرح شد و مطالبی که مربوط با انقلاب
اداری در آن کنگره مطرح گردید چه بود
فکر میکنم فائده ای که این کار داشت
همین است که از نخستین تقاضاهای این
کنگره این بود که دستگاهی ایجاد شود که
که بالاتر از دستگاههای اداری به شکایت های
مردم در اسرع وقت رسیدگی کند باین
موضوع توجه خواهد شد تا اینکه با سرعت
هر چه تمامتر مورد رسیدگی قرار گیرد
ما میتوانیم علاوه بر خانه های انصاف
و شوراهای داورى چنین دستگاهی داشته
باشیم که قسمت عمده این گونه امور را
پهلو بگیرد.

این خود یکی از نتایج این کنگره
بود که در آن در خارج از چهارچوب انقلاب
اداری صحبت شد.
در مورد امور دیگری که در قلمناهنه



طرحی از فروغ بوسیله خود او

نجات دهنده درگور خفته است
 و خاک، خاک پذیرنده .
 اشارت است به آرامش
 زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت.
 در کوچه باد میآید
 در کوچه باد میآید
 و من به جفت گیری گلها میاندم
 به غنچه‌هایی با ساق‌های لاغر کم خون
 و این زمان خسته‌ی سلول
 و مردی از کنار درختان خیس میگذرد
 مردی که رشته‌های آبی رنگ‌هایش

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

و این منم
 زنی تنها
 در آستانه‌ی فصلی سرد
 در ابتدای درک هستی آلوده‌ی زمین
 و یاس ساده و غمناک آسمان
 و ناتوانی این دستهای سیمانی
 زمان گذشت
 زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
 چهار بار نواخت
 امروز روز اول دیماه است
 من راز فصل‌ها را میدانم
 و حرف لعنت‌ها را میفهمم

بیشتر
 ملکت
 که هر
 روده
 ده سال
 خود
 دایر
 نوچور
 بدین ریت
 شرف
 خدمات
 لاپردن
 دقیق و
 بیشتر
 گرفتار
 ی خرد
 ن طرح
 تأیید و
 صفحه ۵۴

مانند مارهای مرده ازدوسوی گلوگاهش
بالا خزیده اند
ودر شقیقه های منقلبش آن هجای خونین را
تکرار میکنند
— سلام
— سلام

ومن به جفت گیری گلها میاندمش .

در آستانه ای فصلی سرد
در محفل عزای آینه ها
واجتماع سوگوار تجربه های پریده رنگ
و این غروب بارور شده از دانش سکوت
چگونه میشود به آنکسی که میرود اینسان
صبور ،
سنگین ،
سرگردان .
فرمان ایست داد .

چگونه میشود به مرد گفت که او زنده نیست، او هیچوقت زنده
نبوده است .

در کوچه باد می آید
کلاغ های منفرد انزوا
در باغ های پیر کسالت می چرخند
و نردبام
چه ارتفاع حقیری دارد .

□
آنها تمام ساده لوحی يك قلب را
با خود به قصر قصه ها بردند
واکنون دیگر
دیگر چگونه یکنفر به رقص برخواهد خاست
و گیسوان کودکش را
در آب های جاری خواهد ریخت
و سیب را که سرانجام چیده است و بوئیده است
در زیر پا لگد خواهد کرد ؟

ای یار ای یگانه ترین یار
چه ابرهای سیاهی در انتظار روز میهمانی خویشیدند.

انگار در مسیری از تجسم پرواز بود که یکروز آن پرنده
نمایان شد

انگار از خطوط سبز تخیل بودند
آن برگ های تازه که در شهوت نسیم نفس میزدند
انگار
آن شعلی بنفش که در ذهن پاک پنجره ها می سوخت
چیزی بجز تصور معصومی از چراغ نبود .

در کوچه باد می آید
این ابتدای ویرانست
آن روز هم که دست های تو ویران شدند باد می آمد
ستاره های عزیز
ستاره های مقوایی عزیز
وقتی در آسمان دروغ وزیدن میگیرد
دیگر چگونه میشود به سوره های رسولان سرشکسته پناه آورد
ما مثل مرده های هزاران هزار ساله به هم می رسمیم و آنگاه
خورشید بر تپاهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد .

من سردم است
من سردم است و انگار هیچوقت، گرم نخواهم شد
ای یار ای یگانه ترین یار

« آن شراب مگر چندساله بود ؟ »

نگاه کن که در اینجا
زمان چه وزنی دارد
و ماهیان چگونه گوشت های مرا میچوند
چرا مرا همیشه در نه دریا نگاه میداری ؟
من سردم است و از گوشواره های صدف بیزارم
من سردم است و میدانم
که از تمامی اوهام سرخ يك شقایق وحشی
جز چند قطره خون
چیزی بجا نخواهد ماند .

خطوط را رها خواهیم کرد
و همچنین شمارش اعداد را رها خواهیم کرد
و از میان شکل های هندسی محدود
به پهنه های حسی وسعت پناه خواهیم برد
من عریانم، عریانم، عریانم
مثل سکوت های میان کلام های محبت عریانم
و زخم های من همه از عشق است
از عشق، عشق، عشق .
من این جزیره سرگردان را
از انقلاب اقیانوس
و انفجار کوه گذر داده ام
و تکه تکه شدن راز آن وجود متحدی بود
که از حقیر ترین ذره هایش آفتاب به دنیا آمد .

سلام ای شب معصوم !
سلام ای شبی که چشم های گرم های بیابان را
به حفره های استخوانی ایمان و اعتماد بدل میکنی
و در کنار جویبار های تو ارواح بیدها
ارواح مهربان تیرهارا میبویند
من از جهان بی تفاوتی فکرها و حرف ها و صداها می آیم
و این جهان به لانه ماران مانند است
و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمیست
که همچنان که ترا میبوسند
در ذهن خود طناب دار ترا میبافند .

سلام ای شب معصوم ۱

میان پنجره و دیدن
همیشه فاصله ایست .
چرا نگاه نکردم ؟
مانند آن زمان که مردی از کنار درختان خیس گذر میکرد...
چرا نگاه نکردم ؟
انگار مادرم گریسته بود آنشب
آنشب که من به درد رسیدم و نطفه شکل گرفت .
آنشب که من عروس خوشه های اقاقی شدم ...
آنشب که اصفهان پراز طنین کاشی آبی بود ،
و آنکسی که نیمه‌ی من بود ، به درون نطفه من بازگشته بود
و من درآینه میدیدمش ،
که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
و ناگهان صدایم کرد
و من عروس خوشه های اقاقی شدم ...

انگار مادرم گریسته بود آنشب

چه روشنائی بیهوده‌ای در این دریچه‌ی مسدود سرکشید
چرا نگاه نکردم ؟
تمام لحظه های سعادت میدانستند
که دست های تو ویران خواهد شد
و من نگاه نکردم
تا آن زمان که پنجره‌ی ساعت
گشوده شد و آن قناری شگمین چهاربار نواخت
چهاربار نواخت

و من به آن زن کوچک برخوردم
که چشمهایش ، مانند لانه های خالی سیمرغان بودند
و آنچنان که در تحرك رانهایش میرفت
گویی بکارت رویای پرشکوه مرا
با خود بسوی بسترش میبرد .
آیا دوباره میسوانم را
در بادشانه خواهم زد ؟
آیا دوباره باغچه هارا بنفشه خواهم کاشت ؟
و شمعانی هارا
در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت ؟
آیا دوباره روی لیوانها خواهم رقصید ؟
آیا دوباره زنگ درمرا بسوی انتشار صدا خواهد برد ؟

به مادرم گفتم : « دیگر تمام شد »
گفتم : « همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم »

انسان پوك
انسان پوك پراز اعتماد
نگاه كن كه دندانهايش
چگونه وقت جویدن سرود میخوانند

و چشمهایش

چگونه وقت خیره شدن میدرند
و او چگونه از کنار درختان خیس میگذرد :

صبور ،

سنگین ،

سرگردان .

در ساعت چهار

در لحظه‌ای که رشته های آبی رنگهایش

مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش

بالا خزیده‌اند

و در شقیقه های منقلبش آن هجای خونین را

تکرار میکنند

— سلام

— سلام

آیا تو هرگز آن چهار لاله‌ی آبی را

بوئیده‌ای ؟ ...

زمان گذشت

زمان گذشت و شب‌روی شاخه های لخت اقاقی افتاد

شب پشت شیشه های پنجره سرمیخورد

و بازبان سردش

ته مانده های روز رفته را به درون میکشید .

من از کجا می‌آیم ؟

من از کجا می‌آیم ..

که اینچنین به بوی شب آغشته‌ام ؟

هنوز خاک مزارش تازه‌ست

مزار آن دودست سبز جوان را میگویم

چه مهربان بودی ای بار ، ای یگانه ترین بار

چه مهربان بودی وقتی دروغ میگفتی

چه مهربان بودی وقتی که پلک‌های آینه هارا میبستی

و چلچراغها را

از ساقه های سیمی میچیدی

و در سیاهی ظالم مرا بسوی چراغ عشق میبردی

تا آن بخار گریح که دنباله‌ی حریق عطش بود بر چمن خواب

مینشست

و آن ستاره‌های مقوالتی

به‌گرد لایتناهی میچرخیدند

چرا کلام را به صدا گفتند ؟

چرا نگاه را به خانه دیدار میهمان کردند !

چرا نوازش را

به‌حجب گیسوان یا گرمی بردند ؟

نگاه کن که در اینجا

چگونه جان آنکسی که با کلام سخن گفت

و با نگاه نواخت

گفتم « همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق میافتد
باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم »

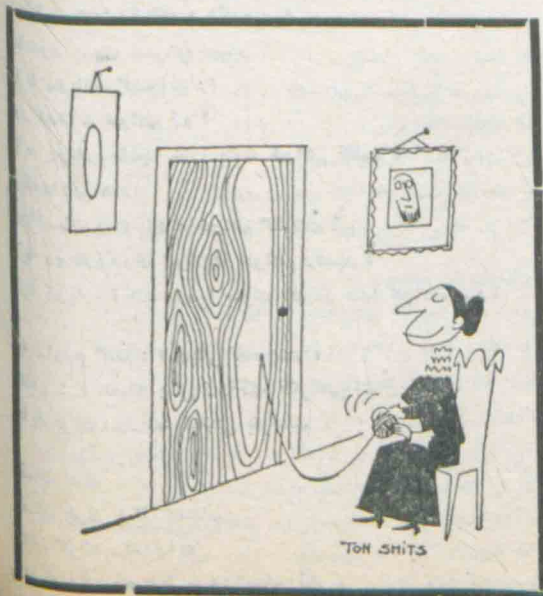
سلام ای غراب تنهایی
اطاق را به تو تسلیم میکنم
چراکه ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه‌های نازده تظہیرند
ودر شهادت یک شمع
راز منور است که آنرا
آن آخرین و آن کشیده ترین شعله خوب میداند .

ایمان بیاوریم
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل
به داس‌های واژگون شده بیکار
ودانه‌های زندانی .
نگاه کن که چه برفی میبارد

شاید حقیقت آن دودست جوان بود، آن دودست جوان
که زیر بارش یکریز برف مدفون شد
وسال دیگر، وقتی بهار
با آسمان پشت پنجره همخوابه میشود
ودر تنش فوران میکنند
فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار
شکوفه خواهد داد ای بار، ای یگانه ترین یار
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد....

(زمستان ۴۳)

فروغ فرخزاد



و با نوازش از زمین آرامید
به تیرهای توهم
مصلوب گشته است .
وجای پنج شاخه‌ی انگشتهای تو
که مثل پنج حرف حقیقت بودند
چگونه روی گونه او مانده است

سکوت چیست، چیست، چیست ای یگانه ترین یار ؟
سکوت چیست بجز حرف‌های ناگفته
من از گفتن میمانم، اما زبان گنجشگان
زبان زندگی جمله‌های جاری جشن طبیعتست .
زبان گنجشگان یعنی: بهار . برگ بهار ..
زبان گنجشگان یعنی: نسیم . عطر . نسیم .
زبان گنجشگان در کارخانه میمیرد .
این کیست این کسی که روی جاده ابدیت
بسوی لحظه توحید میرود
وساعت همیشگیش را
با منطق ریاضی تقریبی‌ها و تفرقه‌ها کول میکند .
این کیست این کسی که بانک خروسان را
آغاز قلب روز نمیداند
آغاز بوی ناشنایی میداند
این کیست این کسی که تاج عشق به سردارد
ودرمیان جامه‌های عروسی پوشیده ست .
پس آفتاب سر انجام
در یک زمان واحد
بر هر دو قطب ناامید نتابید .
تو از طنین کاشی آبی تپی شدی .
ومن چنان پر م که روی صدایم نماز میخوانند

چنانچه‌های خوشبخت
چنانچه‌های ملول
چنانچه‌های متفکر
چنانچه‌های خوش بخورد، خوش بوش، خوش خوراک
در ایستگاههای وقت‌های معین
ودر زمینه مشکوک نوری موقت
وشهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی

آه ،
چه مردمانی در چارراهها نگران حوادثند
و این صدای سوت‌های توقف
در لحظه‌ای که باید ، باید ، باید
مردی به زیر چرخ‌های زمان له شود
مردی که از کنار درختان خیس میگذرد ...

من از کجا می‌آیم ؟

به مادرم گفتم: «دیگر تمام شد»

«من در پناه شب
از آتهای هر چه نسیم است می وزم
من در پناه شب
دیوار وار فرو میریزم
با گیسوان سنگینم، در دستهای تو
و هدیه می کنم به تو، گلنهای استوائی این گرمسیر سبز
جوان را.»

ع . دست غیب

جنبه های دو گانه عشق

و

بیم زوال

در شعر

فروغ فرخ زاد

و امیدار دکه به زنان خطاب کند، بر خیزید و از حق خود دفاع کنید و خون مردان ستمگر ریزید
اما کم کم «فروغ» درمی یابد که مشکل زندگانی تنها در رابطه های جنسی فشرده و حل نمیشود، و در نتیجه شعر او نیز از محدودیت های نخستین رهائی می یابد و اندیشه ها و تصویر های شعرش رنگ دیگری پیدا می کنند.

در « تولدی دیگر » احساس نومیادی او همان احساس هولناک زمان ماست. احساسی که فردبا «خویشتن» خویش روبرو میشود، احساس هولناکی که در همه جا و همه چیز رخنه می کند. انبوه عزاداران منتظرند که دیوارهای لرزان فروریزد، و باقی مانده شعور و احساس آنان نیز با این درهم ریختن نابود شود و دلهره و ویرانی بی پایان برسد:

« در شب اکنون چیزی می گذرد
ماه سرخ است و موش
و بر این بام که هر لحظه دراو، بیم فرو ریختن است
ابرها همچون انبوه عزاداران
لحظه باریدن را گویی منتظرند. » (۱)

در شعر «فروغ فرخ زاد» دو جریان متفاوت از دوسو، او را که شاعری جستجوگر و جوینده ی روزنه های نور است، در میان گرفته اند. سالها و روزهای آشفته و رویدادهائی وحشتناک بی آنکه سراینده به انگیزه های پوچ و راه حل های حساب شده تسلیم شود - در شعراو پر می کشند و هراسان و شتابناک می گذرند. در شعر «فروغ» شکفتی و نومیادی و در هم ریختن پایه های ارتباط اجتماعی و فردی در جهانی که روابط بطرز دردناکی عوض میشوند و ارزش ها مدام فرو میریزند از سوئی، و عشق و ایمان از سوئی دیگر، با هم تلاقی پیدا می کنند. و هر دو جنبه گاه در چهارچوب تصویرها و کنایه های پیچیده رمز آمیز، و گاه با بیانی ساده و روشنگر، منعکس میشوند.

«فروغ» در مجموعه های «اسیر» و «دیوار» و «عصیان» چنانکه از نامشان پیداست نیز عصیانگر و سنت شکن است، و حتی قطعه «گناه» نیز دارای اهمیت ویژه خویش است. در این قطعه و قطعه های شبیه آن باز «فروغ» بازبانی ساده و با شعری که هنوز در مرحله ابتدائی است، به در هم ریختن ارزش ها اشاره می کند. نهایت اینکه در «اسیر» و «دیوار» عصیان او عصیانی فردی و بیرون از زمینه های اجتماعی و در چهارچوب مسائل جنسی است. عدم تساوی زن و مرد او را

بیم انهدام حتی يك لحظه « فروغ » را ترك نمی كند. او خود را از درون متلاشی می بیند. زنی که در جوانی شکست خورده و مدت ها در نوسان های زندگانی و نشیب و فراز آن شرکت داشته ، در آستانه سی سالگی (که بگفته خودش برای زن سن کمال است) روزهای شاد و زیبای کودکی را که « همه اندامش در بهتی معصومانه باز میشد » بیاد می آورد ؛ آن روزهای خوش و لبریز از شادی و نور و گل در سراسر وجودش موج میزند . ولی اینک رفته رفته به آستانه ای فصلی سرد میرسد. فصلی سرد که هم اشاره به خستگی شاعر و هم اشاره به دردمندیهای پنهان او و جامعه اوست . ایهامی دوگانه که چون شمعیری دودم فرود می آید و چون ابری سرشار از باران فر ر می ریزد . آری در شب کوچک او دلهره ای ویرانی است !

شعر « فروغ » گیرائی ویژه ای دارد . صداقت و صمیمیت سراینده زود به خواننده منتقل میشود و مخصوصاً بی پروائی در بیان و صراحت او شکفت آور است . احساس و اندیشه خود را بدون تعارف و شیله پیله بیان می کند و سخن تند و ناراحت کننده خود را در زور و تکلف و تصنع نمی پوشاند و فریادهای نفرت آور کوچک و بازار را در شعرش منعکس میکند ؛

« از فرط شادمانی

رفتم کنار پنجره با اشتیاق ...

هوارا که از شبار پهن

و بوی خاکروبه و ادرار منقبض شده بود .

درون سینه فرودادم ... » (۱)

« تولدی دیگر » مظهر تجلی اندیشه و عاطفه انسانی صمیمی است که در سدد شناسائی خویشتن است. سراینده آن از آن دم که با خودش آشنا میشود و خود را کم و بیش می شناسد ، دیگر سر آن ندارد که چون سالیانی که « اسیر » و « دیوار » را می سرود ، به زهد و ریا و مردان بظاهر ستمگر حمله کند . اکنون سنگینی واقعیت را با تمام وجود حس می کند و در شعرهای آخرین او حس دلهره به نهایت شدت میرسد . در زندگانی روزانه مفهومی ژرف و ایمانی تسلی بخش نمی بیند . خود را گیاهی می پندارد که بر زمینی ویران روئیده و نبضش از طغیان خون متورم است . گاه انعکاس دلهره در شعر او چهره ای دیوانه وار و گاه بیمار عرضه می کند ، و کابوس های شوم « کافکا » و « هدایت » را در کتاب های رویا انگیز و وحشتناک « مسخ » و « بوف کور » یاد آور میشود ؛

« در روی خط های کج و معوج سلف

چشم خود را دیدم

چون رطیلی سنگین

خشک می شد در کف ، در زردی ، در خفقان »

شاعر نام قطعه ای چنین وحشت انگیز را « دریافت » نهاده ، « دریافت » نگاهی به پیرامون اوست ، تا آن حد که در آن چیزی شایسته دل بستن و درک دیده نشود ، ناچار نگاه ناظر بدرون بر می گردد ، عقده ها سر باز می کنند و شکست ها بچشم می آیند و انسان تماشاگر با « هستی » و دلهره های آن روبرو میشود . جهانی در منظر شاعر گشوده می شود که بخودی خود فاقد هر گونه معنائی است و لحظه های بی اعتبار زیستن از پی یکدیگر می آیند و می گذرند . و همه همه های سوگبار شهر را با خود به همراه می آورند . « فروغ » این لحظه ها را حس می کند . و چوچرا می بیند و می شناسد و حتی لمس می کند ، خود را ماهی افتاده بر خاک و پرنده ای دور از آشیان می بیند . قلب در نظر او کتیبه ای مخدوش است ؛

« گویی که کودکی

در اولین تبسم خود پیر گشته است

و قلب - این کتیبه مخدوش

که در خطوط اصلی آن دست برده اند -

به اعتبار سنگی خود دیگر

احساس اعتماد نخواهد کرد . » (۱)

تنها مرگ نیست که زندگانی شاعر را پوچ و بیهوده نشان میدهد ، بلکه این خود زندگانی و وحشت های ناشناخته آنست که او را آرام آرام چون موشی از درون می جود. زندگانی همراه با اضطراب را نمیتواند بیذبرد. و اندوهگین است که چرا دیگر کسی به « عشق » و « فتح » و « زیبایی » نمی آید و در سدد نیست که به هدفی آنسوی خویشتن برسد. واقعیت های وحشتناک در شعر « فروغ » بزبان می آیند؛

« چه روزگار تلخ و سیاهی

نان نیروی شگفت رسالت را

مغلوب کرده بود

پیغمبران گرسنه و مغلوب

از وعده گاههای الهی گریختند . » (۲)

ابیاتی است مؤثر که غمگین ترین اعتراف شاعر را در بردارد .



با اینهمه « فروغ » در جستجوی « ایمان » است و برای این منظور از « عشق » کمک می گیرد. عاشقانه های او در شعرهای آخرین و نیز در دفتر « تولدی دیگر »

دلیل این موضوع است. او زنی است در آستانه فصلی سرد و به معشوق خویش خطاب می کند و او را « یار و یگانه ترین یار » می خواند و از شراب عشق که نمیداند چند ساله است مست است. چهره ای از آنسوی دریاچه می گوید حق با کسی است که می بیند و از این رو شاعر می خواهد همه چیز را خوب ببیند و عاشقانه با همه چیز در آمیزد. با باد و دریاچه و ازدحام کوچه خوشبخت و بویژه با معشوق خویش.

معشوق او از قدرتی صریح بهره ور است و با او روح او همه خطوط اندام او آشنائی دارد. درجهائی چنین اضطراب انگیز و دلهره بخش و پیهوده، معشوق سراینده یادآور اصالت زیبایی است. مگر نه این است که عشق نیز چون عوامل خاموش طبیعت کوراست؟ پس معشوق نیز چون طبیعت و چون عشق مفهوم ناگزیر صریحی دارد، و مظهر آن خوشبختی و تعادلی است که در بی خبری بحاصل می آید و باشکست عاشق (که زنی است) تازن صادقانه قدرت را ناپدید می کند. (قطعه معشوق من ص ۷۸-۸۲ مجموعه تولدی دیگر) اینگونه شعرهای «فروغ» آواز دنیائی است سرشار از انباشتگی فرایز. شورها در ضمیرش ندائی بر می انگیزند که چون سلسله ای از خویش آغاز میشود و دوام می یابد و حتی گاه نیز مرزهای وزن و قالب را درهم می شکنند و هیجان های او پیوندهای ظاهری نظم را از سروده های او بر میدارند. تصویرها با سادگی خیره کننده، عرضه میشود. «فروغ» حس می کند که در او انسانی تازه سرشار از نور و حرارت متولد میشود. انسانی که میتواند جهان شاعرانه تازه ای بسازد. اما این جهان تازه، این جهان گنگ و تقریباً دست نیافتنی یعنی عشق، تسکین دهنده نیست بلکه وحشت انگیز نیز هست. احساس او از معشوق احساس

دوگانه است. احساسی که هم در آن خود را تسلیم می کند و هم با آن می جنگد. عشق چیزی است تازه و ناشناس و پیوندگنگی است که ناگهان بازیافته می شود. خواستن بگفته ای او « درد تاریکی » است به سودای بدست آوردن آسایش. در درون این پریشانی سوزان می بایست بالچه های متنوع این درد تاریک خواستن همراه شد و با معشوق تمام لحظه های بی اعتبار و وحدت رازیست. یعنی در بدبختی خوشبخت و در خوشبختی بدبخت بود. در اندوه شادی یافت، و در شادی اندوه. چیزی تار و مبهم چون خود « خواستن » چون خود «عشق». در لحظه های تنهایی نیز در اطراف انسانها چیزی مشوش و پریشان چون صداهائی مبهم، در دور دست طنین می افکند و انبوهی از سایه ها و تصویرها بر دیدگان آنها پرده می کشند. اما همینکه معشوق می آید، تصویرهای گنگ روشن تر میشوند و فضا از عطر و نور سرشار می گردد و ولی سایه تاریک درد خواستن و اشتراک درد ولذت باز سایه می افکند.

« اکنون تو اینجائی
گسترده چون عطر افاقی ها
.....

در کوچه های صبح
افسوس ما خوشبخت و آرامیم
افسوس ما دلتنگ و خاموشیم
خوشبخت زیرا دوست میداریم
دلتنگ زیرا عشق تقریبی است. (۱)

«فروغ» در «عاشقانه» های خود و قطعه هایی که

۱- تولدی دیگر - ۳۸-۳۹

تیر باران شده

گلها و باغ ها و فواره ها و لبخندها
ولذت زندگی

مردی که بر زمین افتاده و در خون خود غوطه می خورد
یادبودها و گلها و فواره ها و باغ ها
ورویایهای کودکانه

مردی که بر زمین افتاده و به بسته ای خونالوده می ماند
گلها و فواره ها و باغها و یادبودها
ولذت زندگی

مردی که بر زمین افتاده و به کودکی می ماند که خفته باشد.
ترجمه ق. ص.

دو شعر از

ژاک پرهور

کو تاه ترین ترانه ها

برنده ای در مغزم آوازمی خواند
و همواره تکرار می کند که دوستم دارم
و همواره تکرار می کند که دوستم داری
این برنده را که ترانه ای خسته کننده دارد
فردا با مداد خواهم کشت.

بسوی طبیعت و عشق بسوی کودکی باز می گردد ، حس زنانگی تندی نشان میدهد. او زنی است که آندم خود را نیک می بیند که عاشق است و پشیمان است که چراییش از این، چنین عاشق نبوده است . اشاره های جنسی با تصویرهای شاعرانه گهگاه در شعرهایش دیده می شود و این اشاره ها حاکی از پذیرش آن موجهای عشق و وصل هستند که می آیند تا از سر عاشقانی چون او بگذرند . زن می پذیرد و تحمل می کند. روشنی عشق باید هستی او را روشن کند و نوعی معصومیت و بی خیری در او بوجود آورد، نوعی مصومید که هیچ مانع و شکستی نتواند آنرا از میان بردارد، اگر از منظر خرد و دانش به موضوع عشق بیندیشد، از آن دور میشود ، و برای اینکه کامل شود باید وجود خود را تسلیم کند و در شعله سوزان عشق بسوزد. در شعر «فروغ» نیز اشاره هایی حاکی از تسلیم و رهائی و دوست داشتن و اعتماد مکرر میشود گاهی نیز از این حد فراتر می رود و با صراحت می گوید:

« من تو هستم
و کسی که دوست می دارد
و کسی که در درون خود
ناگهان پیوند گنگی باز می یابد
بهازاران چیز غریبتر نامعلوم
و تمام شهوت تند زمین هستم
تا تمام دشتها را بارور سازد » (۱)

«فروغ» در جهان عشق زیست می کند، شعر خویش را با هیجانان ژرف زندگانی در می آمیزد. گوئی سفری دور و دراز آغاز می کند تا به لطافت و شیرینی های مفقود دوران خوش کودکی که عطر افاقی ها کوچه ها و کوی ها را رنگین می کرد، برسد و یاد بودهای کودکی را در خطی پر هیجان و مداوم در برابر دیدگانش بگسترده . دلهره ی لحظه حاضر و وحشت از فردای ناشناس او را وادار می سازد که به یاد آوری کودکی پناه ببرد. فردائی که در او بیم فرو ریختن آوارهاست و سراینده گمان میبرد که در این جهان بیهودگی سرانجام در «یک فتجان چای فرو خواهد رفت» پس روی خط زندگانی به گذشته برمی گردد ، و در قطعه های «آن روزها» و «تولد دیگری» خود را کودکی می بیند که در سرزمین آفتابی جنوب و در کوچه های پر از گرد و خاک و خاشاک اما شادی آور، با همسالان گرم بازی است. پسرانی را که آن روزها عاشق وی بودند بیاد می آورد و تبسم های معصومانه دوشیزگی خویش را و باز از ترس فردا از اجاق های پر آتش و سرودن های مسین در سیاهکاری مطبخ و ترنم دلگیر

چرخ خیاطی سخن می گوید و زندگانی خانوادگی را می طلبد .

روشن است که شعر فروغ فقط بیان کننده شورهای فردی نیست بلکه باز مینه های اجتماعی آمیخته است او شور شخصی خود را طوری بیان می کند که همیشه اثری اجتماعی در آن میتوان یافت. وی نگران پیرامون خویش است و در قطعه های «ای مرزپر گهر» و «عروسک کوکی»، نگاه او نگاهی به پیرامون اوست. شبهای هراس همگان است که آئینه شعرش را کدر می کند و او هوشمندانه جو بیار شعرش را با رود ویر تحرک و سیال شورهای مردم درمی آمیزد، و سرگذشت اندوهبار مردمی را که در سرداب زیست میکنند و شاهد زوال خویشند، بیان می دارد. او حتی در غربت و تنهایی جنایتکاران راه می یابد و از اینکه دیگر انتظار ظهوری نیست و چیزی عالی محرک مردمان نمیشود، در رنج است. میخواهد مرگی در سرداب نباشد بلکه پرنده ای خوشبخت باشد که بسوی نور پرواز می کند و دستان او و معشوق پلی از پیغام و نور و عطر و نسیم بر فراز شبها بسازد !

«فروغ» هر چه را ساده و اصیل است دوست دارد. باغچه گل، خیابان پر از باران. کودکی که از مدرسه بخانه بازمی گردد، نگاه شرمگین یک گل، ترنم دلگیر چرخ خیاطی، عشقی که در سلامی شرم آگین خود را پنهان میکند مورد ستایش اوست .

شعر «فروغ» از استعاره ها و تصویرهای زیبا رنگ می گیرد، و گاه قطعه ای کاملاً تصویری است و این تصویرها تنها ساخته تصورات ذهنی او نیستند ، بلکه پیوند عمیقی با واقعیت دارند. «فروغ» شعر خود را بسوی اندیشه ها و احساس های مجرد نمی کشاند و واقعیت را گاه با صراحت و گاه با زیبایی تازه ای ارائه میدهد، نمونه قطعه های تصویری او «گل سرخ» «سرود زیبایی» «آفتاب میشود»... است. در این قطعه ها تازگی و طراوتی بچشم می خورد که از درون واقعیت و تازه جوئی اصیل سرچشمه گرفته است . «فروغ» میدانند شعر فریاد زندگانی است و شعر او فریاد اوست. فریاد کسی که صادقانه زندگانی می کند و سرودن شعر نیاز درونی اوست، یا بگفته خودش پری کوچک غمگینی است که دلش را در یک نی لیک چوبی آرام می نوازد، پری کوچک غمگینی که با تمام وجود نیازمند نوازش و عشق است .



ما، روزها، کارها... آدمها، روزها، کارها... آ

روحانیون، فلسفه، فلسفه، خود این کتاب را وعده داده است.

۱- کتابخانه

□ فرانسوا موریاک
نویسندهٔ فرانسوی به تازگی
۱۲۰۰ نسخه دست نویس آثار
خود را به کتابخانه «ژاک دوسه»
اهدای نمود و اکنون اغلب این
دست نوشته ها که با دقت و
تقریباً بدون خط خوردگی
تنظیم شده در میدان پانتئون
شماره ۱۰ معرض تماشا گذاشته
شده است. هر یک از این
آثار همراه با مکاتباتی است
که باعث نگارش آن شده است
و در میان این مکاتبات نامه‌هایی
از «بارس»، «ژید»، «کلودل» و
«کوکتو» دیده میشود.

کتابخانه ژاک دوسه که
در سال ۱۹۲۹ بعد از مرگ دوسه
(خیاط و کلکسیونر مشهور)
تأسیس شد در حال حاضر بوسیله
«ژرژ بلن» استاد کولژ دو فرانس
و «فرانسوا پون» اداره میشود
اکثر کتابها و نسخه‌های دست-
نویس این کتابخانه در زمان
حیات ژاک دوسه بوسیله پیرو-
وردی، ماکس ژاکوب، لوتی-
آراسون و مخصوصاً آندره-
برتون تهیه و انتخاب شده‌اند
و اکنون وجود این کتابخانه
برای کسانی که بخواهند ادبیات
معاصر را مطالعه کنند نهایت
اهمیت و ضرورت را پیدا کرده
است.

□ پس از انتشار رمان
«سرخ» فلسطین که با موفقیت
فروانی همراه بود، «موریس-
کلودل» نخستین برگردان یک
کتاب فلسفی را که
از دوره دانشجویی یعنی از
زمانیکه یکی از پیروان کانت
بود با فکر کرده بود پیاپی

برد.

«کلودل» اعتراف میکند
که با خواندن «کلمات و اشیاء»
میشل فوکو که با اعتقاد وی
بزرگترین متفکر معاصر است
باین کار برانگیخته شده است
کلودل میگوید: «میشل فوکو
برای رسیدن به نتیجه از کانت
شروع کرد ولی من مطالعه آثار
کانت را بعنوان نقطه عزیمتی
برای فهم «کیر گگارد» انتخاب
کردم.»

مشکل روشنفکر بودن

□ هنگامیکه «پل-
نیزان» در ۲۳ مه ۱۹۴۰
درگذشت نسخه دست نویس
آخرین رمان او «شاهکاه»
در سوموسیرا، تیز باوی
ناپدید شد. ولی «عدن -

عربستان»، «سکهای محافظ»
«آنتوان بلویه»، «اسب
تروا»، «توطئه» و آنچه
امروز در پاریس منتشر
میشود باقی ماند. ژان پل-
سارتر نیز باقی ماند.
تا زمان انتشار این
«نوشته‌ها» برای کسانی که
«پل نیزان» را شناخته
بودند مگر به سال ۱۹۶۰
با تجدید چاپ رمان طنز
آمین او «عدن-عربستان»
که ژان پل سارتر هم مقدمه
جالبی بر آن نوشته بود.
پل نیزان فقط در کلمات
سارتر وجود خارجی داشت.
سارتر در آن موقع پنجاه و پنج
سال داشت و نوشته بود،
«پنجاه سال زندگی در این
ناحیه عقب افتاده که امروزه
فرانسه نامیده میشود پستی
آور است.»
و بنام همین پستی
و انحطاط فرضی است که
زندگی دست نخورده دوستش
را مجدداً رسم میکند.

در سال ۱۹۲۴، آندو
با هم وارد دانشسرا شدند.
سارتر در این باره میگوید
«از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ با هم
دانش آموز و سپس دانشجو
بودیم. از هم قابل تشخیص
نبودیم، بعدی که ما را بجای
یکدیگر میگریفتند.»

خائن و جاسوس. اما
نیزان قدمها را تند کرد.
وی که در پانزده سالگی
سعی کرده بود وارد خدمت
کلیسا شود بعداً خود را به
یکی از احزاب دست راستی
نزدیک نمود در بیست و یک
سالگی به عربستان رفت و
در آنجا با امیر یالیم و
نتیجه آن یعنی فقر و بدبختی
آشنا شد. آنگاه به فرانسه
برگشت، ازدواج کرد و
در حزب کمونیست نام نوشت.
بعد در «بورگ» معلمی
پیشه کرد و در روز نامه
«کمونیست» «سوسوار» مقاله-
نویس قسمت سیاسی شد.
با اعلام پیمان آلمان و



روزها، کارها... آدمها، روزها، کارها... آدمها

روحه... خود این کتابها را عهده داده است.

شوری در اوت ۱۹۳۹ با سروصدای فراوان با حزب کمونیست بهم زد و بدون کوچکترین دلیلی، از طرف کمونیست ها خائن و جاسوس شناخته شد، و سرانجام در « دنکرک » در گذشت. و سارتر اعتراف میکند که، « من اورادرك نکردم. »

اما بیست سال بعد، همه چیز تغییر میکند سارتر نیز آن را رد کرد می کند و او را برای ما بدین سان توصیف می کند: نیزان خیلی زود به ریشه های عمیق بدبختی، استثمار انسان بوسیله انسان و قبول این استثمار پی برد و نوشت که، « انحطاط در انتظار ماست. » اما سرعت تحرك و ظرفیت کامل امتناعش (سارتر میگوید در اصل همه چیز قبل از همه امتناع وجود دارد) با اجازه دادند که بدبختی های سیاسی ما را آشکار سازد و آنگاه قبل از فساد چاره ناپذیر بموقع بگریزد.

بنا با اعتراف هر دوی آنها (نیزان و سارتر) سیاست هدتهای مدید برای فیلسوف و رمان نویس امری عجیب و بیگانه بود. و آیا امروز نیز وضع بهمین منوال باقی نمانده است؟

نیزان و سارتر بنا بر اندیشه هایشان روشنفکرند و نهمردان عمل و این همان چیز است که از آن رنج میبرند و سعی آنها برای معیور ساختن فلسفه و

ادبیات در اینکه مستقیماً وارد میدان عمل شوند از همین امر سرچشمه میگیرد. آثار نیزان تحت عنوان « جاه طلبی رمان جدید » و « ادبیات مسئول » نخستین طرحهای ساده از آن چیزی هستند که بعداً در نزد سارتر بصورت « ادبیات چیست ؟ » تجلی مینماید. سارتر در « ادبیات چیست ؟ » مینویسد: « باید رمان را بمنزله يك وسیله شناسائی در نظر گرفت نه بعنوان يك وسیله سرگرمی » ادبیات باید دنیا را بیای مینماید محاکمه بکشانند و کمتر بدین موضوع بپردازد که با نساها بگوید « چه هستند و با بطور مبهم چه میخواهند باشند. » بطور خلاصه ادبیات باید بیشتر آگاهی و شناختن را که انسانها از خودشان دارند افزایش دهد تا اینکه برای آنها لذت فراهم سازد.

« ژان ژاک پروشیه » در مقدمه بسیار جالبی که بر مجموعه آثار نیزان نوشته است، در این خصوص گفته سارتر را که هنگام انتشار « کلمات » در « لوموند » نوشته بودید « میآورد، سارتر در « لوموند » نوشته بود: « در برابر طفلی که از گرسنگی جان سپرده است، هیچ کتابی ارزش ندارد. » بنا بر این آنچه که امروز از نیزان بجایمانده

اهمال سیاسی او نیست، بلکه نحوه بودن و نوشتن است. سارتر تقریباً با این کلمات از نیزان یاد میکند: توهین کننده، بی صمیمیت و بالطف، چنین بود نیزان. و این بهیچوجه يك تصویر نمونه از يك مرد انقلابی نیست.

اشتغالات سیاسی نیزان را نمیتوان انکار کرد. ولی هنگامیکه او شروع به نوشتن مقالات سیاسی میکرد، این سیاست بود که قلمرو عوض میکرد و لحن و رنگ و بوی ادبی بخود میکرد.



□ « عشق و دوزخ رساله » من « داستان فیلم بزرگی است است که از هم اکنون «ها لئود» برای تهیه آن در سال ۱۹۶۹ خود را آماده میکند. این فیلم بر اساس سناریوی « ژان دانویل »

این وضع اکنون نیز در میان بسیاری از نویسندگان فعلی که سعی میکنند از قریحه و شوق و شور باطنی خود در مبارزات انقلابی استفاده کنند بچشم میخورد حتی اگر امروز امثال « مادام بواری » ماسک - چریک های بولیوی، جنگجویان ویتنامی یا کارگران پای درزنجیر را بصورت بزنند باز چیزی عوض نمیشود: رمان يك اقدام سیاسی نیست و ارزش ندارد مگر بعنوان يك معیار هنری.

ف. م. دانتون» ساخته خواهد شد و در مدت سه ساعت و نیم نمایش آن يك زن و شوهر یهودی (میریام و دانیل) از میان ۲۰۰۰ سال، تاریخ ملت یهود خواهند گذشت و آنچه طی این سالها از زمان انهدام معبد سلیمان تا تسخیر مجدد دیوار لوحه اورشلیم در جنگ اخیر اعراب و اسرائیل (ژوئن ۱۹۶۷) گذشته از زمان ریاست حضرت موسی تا این گوریون و تمام وقایع ستوری و رشو یهودی سوزان نازیها همه را نشان خواهد داد.



چارلی چاپلین



بن گوریون

... آدم‌ها، روزها، کارها ... آدم‌ها، روزها، کارها ...

روحیه انفرادی نویسنده خود این کتاب را وعده داده است.



را میتوان نام برد .

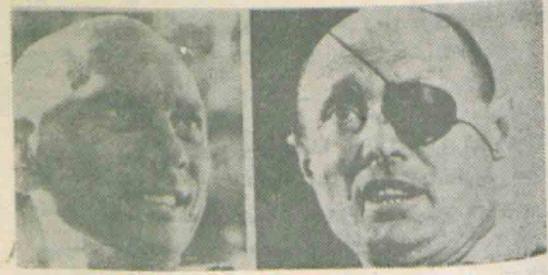
ها لیدی کاندیدا هستند لیکن هنوز با هیچکدام قرارداد بسته نشده است .

تمام منافع حاصله از این فیلم ، صرف ایجاد دانشگاهی بر فراز قله « سکریوس » در اورشلیم خواهد شد که بنظر میآید بزرگترین دانشگاه در خاورمیانه باشد که در آن

اجازه تحصیل به همه دانشجویان یهودی وابسته ، در درجه اول دانشجویان یهودی خاورمیانه داده میشود . به نظر بدبینان پیش بینی درآمد برای فیلمی که ۱۴ میلیون دلار هزینه تهیه آن شده باشد خیلی مشکل است ، اما عجیب تر آنست که این ۱۴ میلیون دلار قطعه خارج

فیلمبرداری و ساختن دکورها و دستمزد کارگران است و مگر نه هنرپیشگان این فیلم همه به طور افتخاری در آن شرکت خواهند جست و هر کدام فقط « یک دلار » بخاطر رعایت مقررات سندیکائی خود دستمزد دریافت خواهند داشت ۱۴ میلیون دلاری راهم که باید صرف مخارج دیگر فیلمبرداری شود از هم اکنون یهودیهای سراسر دنیا جمع

آوری میکنند که در نتیجه ، آنچه از فروش فیلم عاید میشود درآمد خالص خواهد بود برای ساختمان این دانشگاه و از هم اکنون برای تهیه ۱۴ میلیون دلار مورد نظر کمیته ای از یهودیان ثروتمند و مشهور جهان در سوئیس تشکیل شده است که مشغول جمع آوری پول هستند ، در میان اعضای این کمیته کاپلن ، روچیلد ، ژنرال کونیک ، و همچنین سفير اسرائيل در فرانسه



یول برینر

موشه دایان

تهیه آن وقت صرف خواهد شد با ۱۴ میلیون دلار هزینه و در دهها کشور مختلف ..

برای کارگردانی فیلم بنظر میآید که با دیوید لین « کارگردان فیلمهای لورنس عربی و دکتر ژوگلو » توافق شود و از هم اکنون حدس زده میشود که چارلی چاپلین در نقش (بن گوربون) ، کرک داگلاس (امپراتور ژوستی - نیوس) ، جری لوئیس ، تونی کریس ، ناتالی وود ، الیزابت تیلور در نقش های برجسته دیگر ، اورسن و ولز (سزار بور - ژیا) ، یول برینر (موشه دایان) ، کاری گران (کاپیتان در یفوس) ، جون واین (مارشال ژوکف) ، دیوید تون (موننگمری) ، ریچارد وید مارك (فرمانده اس. اس در روسو) خواهد بود .

آوازه های فیلم را « شارل - آژ ناوور » ، فرانک سیناترا و سامی دیویس میخوانند و برای ایفای نقش بازیکنان اصلی فیلم ، میریام و دانیل از هم اکنون جفت های مشهور سینما: الیرایت تیلور و ریچارد برن ، اورسولا اندرس و ژان پل بلوندو ، بریت باردو و شون - کاتری ، سیلوی وارتان و جونی

سناریو ، از هم اکنون در معاف ها لیود جلب توجه فراوان کرده است ، بخصوص که تا بحال چندین دفعه زندگی مسیحیان در فیلم های مختلف رنگی بروی صحنه آمده ولی از زندگی ملت یهود ، با همه نفوذی که در دنیای سرمایه - داری امروز دارند حریفی آنچنان که باید گفته نشده است ، فیلم سازان هالیوود از هم اکنون پیش بینی میکنند که ۴ درصد از هنرپیشگان یهودی الاصل ، با علاقمندی تمام شرکت در این فیلم را خواهند پذیرفت و بنظر میرسد که کار فیلمبرداری بعد از هشت ماه که از تهیه مقدمات آن گذشت در دو ماه آینده شروع خواهد شد و یکسال تمام حداقل برای



برن ها

□ « بی پرسالینجر » متشی مطبوعاتی کاخ سفید واشنگتن در زمان ریاست جمهوری کندی فقید ، اکنون علاوه بر کارهای سیاسی تصمیم به انتشار رمانی که اخیراً نوشته گرفته است ، موضوع رمان او مربوط بزمان ماست که وقایع آن در آمریکا جنوبی اتفاق می افتد و تصور موفقیت فراوان برای آن میشود .

□ بمناسبت بیستمین سال تشکیل اسرائیل (۲ مه ۱۹۴۸ - ۴ مه ۱۹۶۸) مؤسسه انتشارات هاشت در پاریس یک آلبوم بسیار نفیس منتشر خواهد کرد که « سرنوشت اسرائیل » نام دارد . مدیر چاپ این نشریه « دیوید بن گورین » است که به همین مناسبت فصل اول کتاب راهم خود او نوشته است . در مطالب این کتاب ، بن گور - یون بعنوان رئیس کشور اسرائیل بنابر روش معمول روسای جمهور ، افعال مربوط بخوش را با افعال « سوم شخص مفرد » آورده است لیکن بنا بر تقاضای هاشت ، قبول کرد که مثل کتاب همه نویسندگان دیگر این افعال در داول شخص مفرد ، چاپ شود .

که حکایت ...
در ...
دگان ...
ند از ...
باطنی ...
تقلابی ...
می خورد ...
امثال ...
سک - ...
یوی ، ...
ی یا ...
یس را ...
چیزی ...
ن یک ...
ارزشی ...
ان یک ...
ف . م ...
هد شد و ...
نمایش ...
یهودی ...
از میان ...
ملت یهود ...
طی این ...
ام معبد ...
د دیوار ...
خبر اعراب ...
شده (۱۹ ...
بوسی تا ...
بع ستمی ...
ن نازیها ...
داد .

ما، روزها، کارها... آدمها، روزها، کارها... آدمها

روحانیت و حکایت نویسنده خود این کتاب را وعده داده است
۱-۲۲

ماجراهای عاشقانه نویسنده در آن زمان از شاگردان خود بزرگ است با دخترکی که او بود .



ارزنده ای ارائه داده اند .

رابرت گریوز در سال ۱۸۹۵ در لندن دنیا آمده است . شاعر، محقق، مترجم داستان، نمایشنامه‌نویس و از آن پس نخستین مجموعه شعرش در سال ۱۹۲۷ منتشر شده و از آن پس بی‌شمار کتاب نوشته و به چاپ داده است . بدنبال این سطور گفت و شنود او را با «فردریک مولای» داستان نویس، می‌خوانید. این گفت و شنود در اقامتگاه شاعر واقع در دهکده‌ای در جزیره «مازورکا» صورت گرفت.

هفت گاه

گفت و شنودی با

رابرت گریوز

شما سی و هشت سالی هست که در این ناحیه زندگی می‌کنید، نه؟
- من در سال ۱۹۲۹ به اینجا آمدم و خانام را در سال ۱۹۳۱ ساختم و همین سال به علت جنگ داخلی مجبور به رفتن از اینجا شدم. در آن زمان انگلیسی‌ها از نقطه نظر سیاسی در جهت مخالفت مردم اینجا بودند و همینکه کار این جنگ داخلی به پایان رسید جنگ دوم جهانی آغاز شد و من مجبور به بازگشت به انگلیس شدم. سه فرزندم در خدمت ارتش بودند و به چند دلیل دیگر تازه سال بعد به اینجا نیامدم.
- شما در این گوشه‌ی دور از همه بریده‌اید؟
- نه کاملاً. من اهل سیروسیاحتم. من بیش از هر نویسنده‌ی انگلیسی به آمریکا، فرانسه، یونان ایتالیا و سایر جاها سفر کرده‌ام. البته بسیاری از سال‌های عمر من در اینجا گذشته است، اما اگر من از دیگران دورم، دیگران به سراغ من می‌آیند. نصف انگلستان تاکنون در زمان‌های مختلف از درخانه من تو آمده‌اند، و آدم‌هایی را که من به خانه‌ام پذیرفتم آدم‌هایی بوده‌اند که دوران تعطیلاتشان را می‌گذرانند بوده‌اند. با آدم‌هایی که دوران تعطیلاتشان را می‌گذرانند بهتری توان حرف زد. پس به این ترتیب من در اینجا خبرهایی

□ این روزها در همه مجامع تئاتری فرانسه صحبت از ماجرای نمایشنامه «سرطالایی» است. «سرطالایی» که یکی از آثار بسیار قوی و گیرای پل کلودل نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسویست، از چندین پیش در پاریس در «تئاتر فرانسه» بروی صحنه آمده و در این مدت کم مورد توجه فراوان تماشاگران و ناقدین هنری پاریس قرار گرفته است.
بازیگران عمده این پیس «آلن کولی» و «لوران - تریف» (از این هنرمند جوان اخیراً فیلم گریوز از عشق که در آن با بازی باره و همبازی بود در تهران نمایش دادند) هستند که هر دو بنا بگفته ناقدان تئاتری پاریس، بازی بسیار
□ یکی از مؤسسات انتشاراتی آمریکا مرسوم به «ویکنگ پرس» به تازگی داستان کوتاهی از «جیمس جویس» منتشر کرده است. این داستان، قصه منتشر نشده‌ای است که یک نفر کلکیو نر آنرا در یک مزایده از داستان «نیلاس» برادر جیمس جویس خریداری کرده است. این نسخه دست نویس که شامل شانزده صفحه یک دفتر معمولی است کمی بعد از ورود جویس به «تربیت» (جویس دوران جنگ جهانی اول در این شهر بسربرد و نگارش اثر مشهور خود «اولیس» را همانجا آغاز کرد) نوشته شده است. این اثر کوتاه یک اتوبیوگرافی است که شامل



● آدم باید حد خود را در هر زمینه ای بشناسد
● این درست است که آدم تمام وقت کار کند و همهی عمر عاشق باشد.

— يك نمايشنامه مرا سال جاری ، در بزرگترین تالار نمایش جهان : « مرکز لینکلن » (امریکا) به معرض تماشا خواهند گذاشت . نوشتن این نمايشنامه كاملا اتفاقی بود . داستان این بود که من سالها پیش « ایلید » همراه با نام « خشم آشیل » ، عنوان خود هم ، به انگلیسی برگرداندم . در این ترجمه کوشیدم تا آنجا که مقدور است منظور « هم » را ساده بیان کنم ، چرا که معتقدم « ایلید » جز برای اهل تخصص ، متعلق به دیگران هم هست که آنرا به عنوان يك وسیله برای سرگرمی تلقی کنند .

نتیجه این بود که « ایلید » بصورتی ساده به شکل نمایش درآمد . زیرا به اعتقاد من ، ایلید هم همانند نوشته های « ویرژیل » یا « دانته » یا « میلتون » تصنعی نیست سهمی فراوان از « واقعیت » را در خود دارد .
بهر حال من آنرا تا سرحد امکان « واقع گرایانه » به انگلیسی برگرداندم و همان زمان « سام و انا میکر » از من پرسید — چطور است آن را بصورت نمايشنامه رادیویی در آوریم ؟ من ابتدا گفتم نه و بعد قرار شد بخشی از آنرا که من سخت می پسندم ، اجرا کنند تا بعد نوبت به تمامی کار برسد ، او آن را خوب و شایسته از آب در آورده و اجرا کرده و نمايشنامه سخت گرفت و درآمد فراوان به بار آورد .
چند بار آن را اجرا کردند و بالطبع درآمد نمايشنامه چند برابر شد . سرانجام دولت ایتالیا جایزه بهترین نمایش رادیویی سال را به آن داد . این نخستین تجربه در زمینه تئاتر سخت برایم جالب و کمی هم غیر منتظره بود .
به دنبال این تجربه بود که مرکز تئاتر لینکلن از من خواست تمام داستان را بصورت نمايشنامه و با استفاده از تکنیک های تئاتر و سینما آماده کنم . به اعتقاد من « ایلید »

را می شنوم که اگر در انگلستان بودم نمی شنیدم . از بس مردم در آنجا گرفتار امورات زندگیشانند .

— این روزها بهترین چیزهایی که نوشته اید کدامند ؟
— جواب این سؤال مفصل است . این اواخر روی موضوعات سخت متفاوتی کار کرده ام . از قلب های فیتز جerald در ترجمه رباعیات عمر خیام گرفته تا ناسخ ، که در این مورد شرح داده ام چرا بود ، پیتوگراس و هم هر سه چنین تصور کرده اند که در زندگی پیشینیان به هیأت طاووس بوده اند و از این قبیل ...

— تصور میکنید از اینکه سالیان دراز است در در این نقطه بسر می برید ، چیزی از دست داده اید ؟
تئاتر را مثلا ؟

— مضحك این است که من بسیاری بازیگر و اهل تئاتر را می شناسم ، بی آنکه آنها را روی صحنه دیده باشم . تا یکی دو سال پیش که در آکسفورد شعر درس می دادم ، گذارم به « آنا کرملی » افتاد . لورنس الیویه ، مگی اسمیت ، سلینا جانسن — همهی آنانی را که سالها بود می شناختم ، روی صحنه دیدم ، از زیرکی شان سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودم بعدها این را به یکی از دوستانم ، کارولین جان ، باز می گفتم که او برگشت گفت « پس من چی ؟ » گفتم « تو چی ؟ » گفت « آنکه سبزی را انداخت ؟ » راستش دیگر او را در روی صحنه نشناخته بودم .

— هنگامیکه در لندنم ، آقدر گرفتار ملاقات با دوستانم که فرصت تئاتر رفتن را ندارم ، مگر اینکه نمایش های دوستانم باشد .

— در این دوره از زندگیتان دلتان نمی خواهد اثری برای تئاتر به وجود بیاورید ؟

آدم...
که کتابی ساز
از خود
... است
... آن پس
... در
... و رکا
... زندگی
... در سال
... رفتن
... می
... داخلی
... و ر
... پس
... ی
... ؟
... ز هر
... و سایر
... در اینجا
... بر آن به
... مختلف
... خانه ام
... و وطنشان
... گذرانند
... بصری های

بهترین متن‌های ترکیب این مجموعه است زیرا در آن می‌توان «خدايان» و انسان‌ها را در هم آمیخت و آنها را روی صحنه آورد و سپس ناپدیدشان کرد، آنچنانکه مرز بین واقعیت و افسانه و غیره از میان برداشته شود.

به دنبال این درخواست بود که «بورلی کراس» به اینجا آمد و ماعدتی روی این نقشه کار کردیم، به گمانم هشت روز، اما بحث در این است که من گرچه چند تا نمايشنامه نوشته‌ام اما اهل تئاتر نیستم، چون برای این کار باید تخصص داشت، ورود و خروج آدم‌ها را در صحنه و ترتیب پشت صحنه را شناخت، که من نمی‌شناسم. آدم باید حد خود را در هر زمینه‌ای بشناسد.

— هنگام اجرای این اثر لابد به امریکا خواهید رفت؟

— گمانم، مجبورم. در فکرش نبودم. اما اول باید به استرالیا بروم.

— چرا استرالیا؟

— برای دیدن پسر و نوه‌هایم. پسر بزرگم این سفر را برایم ترتیب داده است.

— در این سفر برنامه‌های غیر شخصی هم دارید؟

— آه، بله، اگر نبود، نمی‌رفتم. قرار است در تالار شهر «سیدنی»، که گنجایش ۷۰۰۰ نفر را دارد، یک سخنرانی داشته باشم. من تا بحال در حضور این همه جماعت سخنرانی نکرده‌ام. تا کنون بیشترین مقدار در «روزشکر»

گزارش «در تالار» جس جونز «تکراس بود برای جماعتی در حدود هزار نفر کمتر از این مقدار، که بیشترشان استاد و آموزگار بودند.

— کارهای شما در امریکا خیلی خوب فهمیده میشود، نه؟

— اینطور به نظر می‌رسد. آنها در دانشگاه‌های مختلف چندین «کورس» به من اختصاص داده‌اند. من در آن سرزمین یکبار مردی را دیدم که تمام کاروندگیش سخنرانی کردن در باره‌ی من بود. از دیدنش وحشت کردم زیرا او بسیار با فرهنگ‌تر بسیار متشخص‌تر و بسیار خوش لباس‌تر از خود من بود و دیدم در ماه‌ها بیمارستان «جان‌ها کینز» بود.

— آیا مقداری از نوشته‌ها دستنویس آثارتان را به دانشگاه‌های امریکا بخشیده‌اید.

— من چیزی نبخشیده‌ام، اما به مقدار فراوان فروخته‌ام. و این قضیه، این امکان را برایم فراهم کرد که فرزندانم را به دانشگاه بفرستم.

— کدام دانشگاه دستنویس تمام آثار شما را دارد؟

— دانشگاه نیویورک، تقریباً تمام شعرهای مرا دارد. دانشگاه‌های بو فالو و تکراس هم مجموعه‌ای ناقصی دارند که آنها را بیشتر از طریق دوستانم ترتیب داده‌اند.

— برای ترتیب دادن اینها هم لابد به شما پول پرداخته‌اند؟

— بله، پول خوبی هم پرداخته‌اند. البته می‌دانید که این کاغذها را می‌شود به سبذزبانه هم ریخت. صحبت امریکا شد بادم آمد در آنجا شخصی بنام «فرد هیجینس» کتابنامه‌ای از من ترتیب داده است در حدود ۴۰۰ صفحه و در آن اسم کتابهایی را از من برده است که من خودم نامشان را فراموش کرده بودم.

مسئله غیرعادی قیمت کتاب‌های اولیه من است، که در زمان انتشارشان فروشی نداشت. مثلاً این کتاب کوچک که می‌بینید در سال ۱۹۱۶ به بیای ۸ پنس منتشر شد، اما حالا آن را به ۵۰ لیره می‌فروشند! البته این مطلقاً حماقت است، چون خود شعرها چیزی نیستند. این یک راه پول درآوردن است که گویا دیگر با کتاب بیشتر بدست می‌آید تا برده نقاشی.

مردم دیگر چندان به خریدن کتاب علاقه‌ای نشان نمی‌دهند زیرا بسیار قضاوتی می‌بینند که در این برده‌های نقاشی و غیر فیگوراتیو «روزگاری بازاری داغ، مثل کتاب بیابند.

— بجز کشورهای انگلیسی‌زبان، بیشتر در کدام یک از کشورها شعرهای شما خواننده دارد؟

— اسرائیل، مجارستان و سوئد.

— چه ترکیب عجیبی ...

— و ایتالیا ...

— خوب، حالا این شما می‌توانید و این همه کارهای بزرگ در طول این همه سالهای عمر که مجموعه‌های بسیار فراوان را در پشت سردارید. هنوز کاری هست که دلتان در پی انجامش باشد؟

— من هنوز تازه شروع کرده‌ام! درست مثل این است آدم تمام وقت کار کند و همه‌ی عمر عاشق باشد. آدم باید همه‌ی عمرش عاشق باشد.

ح دلتان می‌خواهد این خانه پس از شما، به صورت بنای یادبودی نگاه داری شود؟

— من به بعد از مرگم علاقه‌ای ندارم. به هیچ عنوان. علاقه‌ی من به بیست یا سی سال بعدی است که زنده‌ام. همین همین.

— بیست یا سی سال عمر دیگر را منتظرید؟

— بله. کف بین‌ها و دیگران. این قول قطعی را به من داده‌اند.

— آرزوی قلبی ما را هم همراهش کنید، آقای گریوز. متشکرم.



LAPLACE

روی این دریای تندو....

محمد رضا پورجعفری

سفید و بدبویشان آلوده‌اند؛ و خوتکه هارا که در خط بین‌واد (۱) اولودوم دریا می‌پریدند- همه‌ی این نشانه‌ها قاطعیت بی حساب خودشان را از دست دادند؛ زیرا مردم، بی آنکه تور ماهیگیری بر دوش داشته باشند، کنار رود، با ناپاوری و تحیری سنگین، بر جای مانده بودند و چشمهای آبی‌شان از اضطراب می‌درخشید.

برای نخستین بار مردم «نوکنده»، شفرو (۲) «تازه آباد»، و از آن سو، «آلکام»، سیمبر خاله، «دیناچال» و همه‌ی مردمی که از نقاط دور، راهی کنار دریا می‌شوند تادر معرکه مشترک رودخانه‌ودریا به‌صید بپردازند با دیدن یکدیگر در کنار دریا، می‌گفتند: «برار (۳)، آخه چطور همیشه که اینهمه سیده (۴) هر روز بیان روسق (۵) بشینن، ولی امه (۶) بی ماشک (۷) بیائیم رویار (۸)؟»

«چرا نمی‌گی تیجه‌ی (۹) مشدی (۱۰)؟»
(کرم‌خدا!) بازی باج‌ها (۱۰) و سیاپشت (۱۱) هاچشمای آدمو در میاره؟»

«چراهم این وارشو (۱۲) نمی‌گی که یه هفته س سرگرفته، که هر دونه‌ی کوچیکش یه ماهی گنده‌س؟»
«اینادیکه چی میکن برار؟ نمی‌ذارن کار مونو بکنیم؛ کار با ما مون، جدمون، جداندر جدمون همین بوده.»
«من از وختی که چشامو وا کرده‌م، دریا و ویشه (۱۳) و بجار (۱۴) بؤده، ماهی و هیمه و شلتوک بوده.»

آخرین نشانه‌ی بارانهای تندورگیارهای کوتاه، با کوچ تلخوم (۱) ها و کبک انجیرها، از میان رفت؛ و نخستین نشانه‌های بارش نرم و طولانی با ظهور خوتکه (۲) ها و نسبر (۳) های سیاه آغاز شد، گیل-وا (۴) جای خود را به خزری (۵) داد و سرتوک (۶) مبدل به به‌دشت (۷) شد.

آدم وقتی سحرگاه از خواب برخیزد، در زمینه‌ای مات و کدر، دریای آرام را می‌بیند، که زیر نم باران دیر پای اواخر پاییز، اندیشه‌ی توفیدن و خروشیدن در سردارد، دیری نمی‌پایند که «نوکنده» آغوش کوچکترا برای پذیرایی ارمغان خزر واکند همیشه اینطور است؛ بسیاری چیزها بدین‌جا پایان می‌یابد و در عین حال بسیاری دیگر از اینجا آغاز می‌گردد؛ و در کنار «نوکنده» هر آنچه که دگرگون می‌شود، وابسته به دیگر گونی هوا و دریاست. زیباترین ترانه‌ها که نشان از افسانه‌های «نوکنده» دارند، با دگرگونی هوا و دریا بوجود آمده‌اند. اندوه «شب‌پا» (۸) بان شب‌های دراز شالینزارها که در آوازه‌های شبانه‌شان احساس می‌شود، نیز به همین تغییرات وابسته است. با این تفصیل، هیچ می‌توان پاور کرد تمام نشانه‌هایی که برای مردم نوکنده در حکم وحی است، روزی قاطعیت خود را از دست بدهد؟



یک روز، یک روز سرد که خزری بیدامی کرد، و آب‌قنبل (۹) هارا می‌دید که دسته‌جمعی، شاخه‌های سیمت (۱۰) بزرگ مقابل دوخالان (۱۱) را بافضله‌های

- ۱- تلخوم Tolxum: از پرندگان مهاجر، کمی کوچکترا از کبک.
- ۲- خوتکه Xotka: پرند دریایی، به اندازه مرغابی.
- ۳- نسبر Nasbar: نوعی سار
- ۴- گیل‌وا: بادی که رگبار در پی دارد.
- ۵- خزری: باد سرد و گزندة پاییز و زمستان
- ۶- سرتوک Sartuk: بادی که از جانب کوه به سوی جلگه می‌وزد، و بارانهای تند و زودگذر در پی دارد.
- ۷- دشت‌وا: عکس سرتوک که باران ریز و پردوامی را به دنبال دارد.
- ۸- شب‌پا: پاسبان شالینزارها در مقابل گر از رجوع شود به «کار شب‌پا» شعری از تیما.
- ۹- آب‌قنبل Abqonbel: پرندة آبی به اندازه خوتکه گوشت این پرند خوراکی نیست.
- ۱۰- سیمت: پرواز زینت از درختان جنگلی که چوب محکم و پردوامی دارد.
- ۱۱- دوخالان: محل انشعاب رودخانه به دو شاخه.

۱- واد: واحد محلی دریایی، به معنی اندازه، یک واد: منظور عمق آب با اندازه یک آدم است.

به عقیده ساحل نشینان روستایی، دریا، دارای ۳۰ واد است.

۲- شفرو: شف + رو = شقارود

۳- برار: برادر

۴- سیده: سار

۵- سق Soq: از درختان بسیار محکم با پوست متماثل به سفید آزاد.

۶- امه: Ama، ما، ماهی

۷- ماشک: Mawk: تور ماهی‌گیری

۷- موپار: کناره رودخانه

۹- تیجه: Tije: آن قسمت از رودخانه که آب با سرعت زیاد و عمیق‌کم جریان دارد. تیزی

۱۰- باج: ماهی ماده

۱۱- سیاپشت: نوعی ماهی ریز که گوشت بسیار لذیذی دارد.

۱۲- وارش: باران.

۱۳- ویشه: جنگل - بیشه

۱۴- بجار: شالینزار - مزرعة برنج

خوریم، توشبای دم کرده تابسون پاهامو نو توی خاکستر گرم می‌چپونیم که پوستش ترک ورنداره، تواناقای بی‌درو پنجره نفس‌تنگی میاریم، تا چار تا ماهی دودی، واسه گیدا تابسونمون داشته باشیم. اینم ازمون نمی‌خوان ببینن، آخه، ماچه گندمی خوردیم، که باس رونده و وامونده بشیم؟»

- «چه میدونم که؟ شاید مصلحت خدا باشه، اون هرچی بخواد می‌کنه برار!»

- «چرا مصلحت اونیه؟ چرا هرچی بخواد می‌کنه؟ اینطورم نیس. فردا که گشنت بشه می‌فهمی، وختی که که آدم گشنه بمونه می‌فهمه که هیچم مصلحت اون نبوده، ایناهمه‌ش احوالاته؛ می‌کنن خدا روزی رسونه، خیله خوب، درست، ولی بازوبهت داده، که از زندویشه (۱) چوب‌سیمت وفق (۲) ببری، از اونا لشکه (۳) و پارو بسازی، بزنی تودریا و بری و ببری؛ ده‌واد، بیس واد ببری. برای خونواده‌ت خوراک تهیه کنی، بیوشونیش، یه مالا (۴)

۱ - زندویشه : نام جنگلی است که بیشتر درختانش زند (Zönd) هستند .

۲ - فق Faq : نوعی درخت مشابه سیمت

۳ - لشکه : قایق .

۴ - مالا : مردماهیگیر .

گیرم که هرچی در آورده‌م به «حاجی انام» داده پای قرض و قوله‌ای که دوبه پونزه ازش کرده‌م . ولی حالا باس چه کارکنم؟ باس با «حاجی انام» کلنجار برم؛ اونم که شو ما میشناسینش، مار خورده افعی شده، نمی‌گه یه من چمد، راست میره امنیه میاره؛ امنیه‌م بدون باز خواس وپرس واپرس، میکشه آدموبه حبس، بعدصغیرام چی‌میشن، اونو دیکه خدا میدونه .»

- «آخه ما چیکار کردیم، ها؟ همه‌رو که قدغن کردن؛ گفتن: بذار نل ودار (۱) خونو تو نم‌بیفته، گفتیم: خوب، و اشان (۲) نمیاریم گفتن: بذار کلش‌های خونو تو نو باد ببره قبرسون؛ گفتیم: چشم، س چوبیم (۳) نمیاریم گفتن: چشانون کور، گردنا تون شکسه؛ گفتیم: چشم، دیکه نه چیزی می‌بینیم، نه گردن‌فرازی می‌کنیم. آخه حالادیکه چرا؟ مکه‌ما به کسی همه‌تر فروخته‌یم؛ این باهای ماس که تو بیخ‌رودخونه، تو این گزندگی صبای زمسون کسرخ میشه، این سرای ماس که تیر میکشه، این گوشای ماس که بزنی، خون ازشون مین‌زه بیرون. ما دودمی-»

۱ - مجموعه‌ای ستون‌بندی یک‌خانه روستایی را می‌گویند

۲ - چوبهای چهار تراش صاف و محکم که نل ودار از از بالا به آنها متکی است .

۳ - سرچوب: چوبهای راست و صاف که استخوان بندی اصلی بالای یک‌خانه روستایی را تشکیل می‌دهد .

حسن گرمی مهربانی



قلب مرا تو زمره می‌کردی
آن دم که غمگانه‌تر از همه می‌خواندی.

من به هر سوئی می‌رفتم، به هر سوئی
هنگامی که تو اشاره می‌کردی
هنگامی که تو نگاه می‌کردی
من به هر سوئی می‌رفتم، به هر سوئی .
کدام مسیح بود آن
که مرا درسرا نکشتان تو
و در مردمک چشمانت
به زیستن واداشت؟

انکشتانت
از کدام آتش مهربان می‌سوخت
انکشتانت از قلب کدامین مادر
سخن می‌گفت؟



چندان که لبانت، مرا
از آن گونه به آشنائی نامید،
چونان کودکی
به‌راز خویش مفتون شدم
پنداری مرا به نام خویش می‌خواندی
به نام خویش می‌خواندی .

تو یاز آمدی
و لحظه‌های آرامش من
بر زمان‌های نیامده گسترده
و نفس صبحی طولانی
بر هر شیاری پیشانیم .
صبحی که نه شب آغازش بود
نه روز
انجامش

و به شب‌هنگام که بازمی‌گشتی،
رشته در رشته
رؤیائی
ترا در خیال من بازمی‌رشت .

از دمردن (۱) نمی ترسه ، مالا اگه تو خشکی بمیره
 مالا نیس . این میشه مصلحت خدا ، میگی نه ؟
 - بابا جان ، این حرفا فایده ای نمی کنه ، باس
 فکری بکنیم .
 - درسته ، یه فکری باس بکنیم . همین جور
 اومدیم رویار که چی ؟ خزری بخوریم ؟ اونم با این
 یه لا پیر هنامون ؟ یانه ، باین همه بار (۲) نیگا بکنیم
 وحسرت بخوریم ؟



از همان وقت که صید در نو کنده ممنوع شد ، یعنی وقتی
 مردم ، صبح چشم باز کردند دیدند که تمام شایعات روزهای
 پیش واقعیت دارد ، هیچ کس به سوی محافظها نرفت ،
 همه با خود می اندیشیدند که ، آیا حرف زدن بایک محافظ ،
 ناگهان سبب تغییرات عظیمی نخواهد شد ، یا وضع
 مخصوصی ایجاد نخواهد کرد ؟ این بود که هیچکس کاری
 بکارشان نداشت ، تمام آنروز کنار رود و دریا خالی
 ماند ، شب بیشتر مردان ، دور آتش فراوانی که
 از کله ی (۳) خانه ی «هدان» زبانه می کشید گرد آمدند .
 «هدان» اضطراب و نگرانی مخصوصی در چشم و چهره ی
 همه شان دید ، به دل تپش و دردی تند و تیز که در جانش
 ریخته بود اندیشید ، به « قریعلی » اشاره کرد ، تا
 نیم سوزهای آتش را بیرون ببرد . جز مادر «هدان» که
 برایشان چایی می ریخت زن دیگری آنجا نبود . «هدان»
 لحظه ای به سر تا پای دیگر روستائیان نگاه کرد ، مگر کرد ،
 اینها تا چه حد توانائی خوشبخت شدن را دارند ، برای اینها
 که در چشمانشان ظرافت و خشم و خروش دریا با هم ، در
 سرهایشان اندیشه ی پر بار ی جنگل و مزارع وسیع سبز
 یکجا وجود داشت ، دو مایه بوگندوی مرده باین
 جان کنندنها می ارزید ؟ جنگل که ممنوع بود فقط
 میتوانستی شاخه های خشک و کنده های پوسیده را برای
 سوخت زمستانت بری ، برای و دار (۴) خانه ات ، برای
 سگد (۵) سرچوب ، حتی پلک (۶) اجازده ی مخصوص
 لازم بود که خرج آن بیش از قیمت شان میشد . از
 برنجکاری هر چه بدست می آمد ، امثال حاجی انام زیاد

بودند که حتی برای «تخم» سالانه معطلت بگذارند .
 مانده بود این آخرین ممر عایدی ، دریا . باور نمیشد
 کرد که آنهم ممنوع شده باشد . «هدان» به چشمان آبی
 ساحل نشینان نگاه کرد که از اضطراب می درخشید ،
 قریعلی همه ی نیم سوزها را بیرون برد ، و توی کله جز
 چند گل ملتهب آتش - که آنها را هم زیر خاکستر کرد -
 نمائند . گرمای گرم وزنده ای در اتاق جریان داشت .
 گرمائی که لیهارا از هم باز میکرد ، و سرهارا از اندیشه های
 تلنبار شده خالی میساخت . سینه های ستبر جوان و پیر
 مویشان را نسبت به سر نوشتی که به آن می اندیشیدند ،
 پرتپش و داغ می کرد . هدان در را بست . و در اتاق
 بی پنجره و روزن زیر نور چراغ هفت (۱) نشستند .
 آیت گفت : «هدان ، چه کار باس بکنیم ، آخه رودخونه
 فرقه .»

هدان گفت : « شما ها هیچ امتحان کردین که
 جلو تونو میگیرن یانه ؟ شوما برید پائین کلهام (۲)
 از نصف شب گذشته باشه بهتره .»
 آیت گفت : چرا ، من آفتاب زنده رفتم سردهنه .
 انگار که نمیدونم محافظار و واسه ی چی اینجا گذاشتهن ...
 اون نکهبان شیرهای اومد گفت ، کهه دیکه ماشک (۳)
 نیفشانم .»

«هدان» خویشتن را در تنگنا یافت . حس کرد که
 دارد برایشان کم کاری می کند . اندیشه ناتوانی و فقر
 خودش و آنها که نمی توانست برایشان کاری بکند بتلخی
 آزارش میداد . وضع اتاق محقرش باقیافه های مصمم
 مالا های جوان طوری بود که گویی عده ای برای فتح
 شهری ، نقشه میکشند . حالت آماده و مطه شن این افراد ،
 دلگرمش می کرد ، اگر این اطمینان در آنها نبود ؟ اگر
 دستخوش امواج سهمگین نومییدی میشدند ، دیگر چه
 چیز می ماند ؟ وجود هدان در این میانه آنطور که
 اکنون احساس می گردد - برای این بود که این توانایی
 و امید ی را که میتواندست بسیار پر بار و ارزشمند باشد
 در آنها تقویت کند . دید که همه اینها بن بست را حس
 کرده اند ، در حقیقت موضوع بسیار ساده بود ، اینها
 برای گذران زندگیشان نقشه می کشیدند . فقط گذران ،
 همین قدر که شکم زن و بچه هاشان ، یا پدر و مادرهای
 پیرشان را سیر کنند . نقشه ای مشروع و حساب شده ، که
 ترس از سلم (۴) و نزول در به پونزه ، موجب آن بود ،

۱- دمردن : Damardan ، مردن در آب . غرق شدن

۲- بار : منظور ماهی است .

۳- کله : اجاق خانه های روستایی ، که چاله است و
 معمولاً توی اتاق می کنند .

۴- و دار : ستون های چوبی

۵- سگد : کمک ستون ، دوشاخه ی ضخیمی که از چوب
 درست می کند

۶- پلک Palk : چوبهای صاف بلندی که کله ها
 را به آنها می بندند و استخوان بندی بام خانه ها را تشکیل
 می دهد .

۱- از چراغ های قدیمی ، که لوله نازک و نور ضعیفی
 دارند .

۲- کلهام : چوب بست مخصوصی که روی رودخانه
 درست می کنند و معمولاً ماهی های کوچک را بوسیله آن صید
 می کنند .

۳- ماشک افشاندن : توری به آب انداختن

۴- سلم : روزن کله زده ، به زبان عامیانه

که از غلام باغ میخوره به آبخور (۱) برار هزار (۲) که
روش په پردجویی هس، می تونیم بارهارو باگونی ببریم
اونور رودخونه، از اونجا با اسب و قاطر برسونیم به
اردجان. یا اگه بیتر باشه پرد چوبی رو اسب پرد (۳)
درس کنین؟

پاج قلی گفت: « نه، تا بخوایم اسب پرد درس کنیم
خیله طول میکشه، و اینا ملتفت میشن که چکار داریم
می کنیم، بیتره اصلن نذاریم اینا هیچ چی بفهمن، همون
با گول ببریم اونور رودخونه، خيله خوبه. »

آن شب در اتاق هدان با حضور هدان، ایبت،
پاج قلی، اسمال، قریعلی، رمضان، ایاز، کولی، برار-
جان و پنج شش نفر دیگر قرار شد که از نیمه شب به بعد
رو بار پروندو بار را از راه آبخور برار هزار برسانند
به اردجان، و از آنجا رحیم با استیشن خودش بار را
به شهر برسانند.



اگر کسی در هوای گرم و میش صبح، از دهانه‌ی

همان گونه که «حاجی انام» برای یک بار دیگر زیارت
خانه خدا با اینها سروکله می زد!

«هدان» گفت، اصلن جلوی رودخونه، آفتابی
نمی شیم بزار اینا فکر کنن که ما خیلی آرومیم،
بنار فکر کنن که جای راحتی پا گذاشتهن ولی ما کارمونو
می کنیم، فردا من می رم اردجان، با رحیم صحبت
می کنم که استیشن شو بیاره دینا چال، کنار قهوه خونه
لطفی بنداره، اگه بار داشته باشیم از راه سیمبر خاله
می آریم، با اسب و یا گول (۱) اینطور بهتره. »

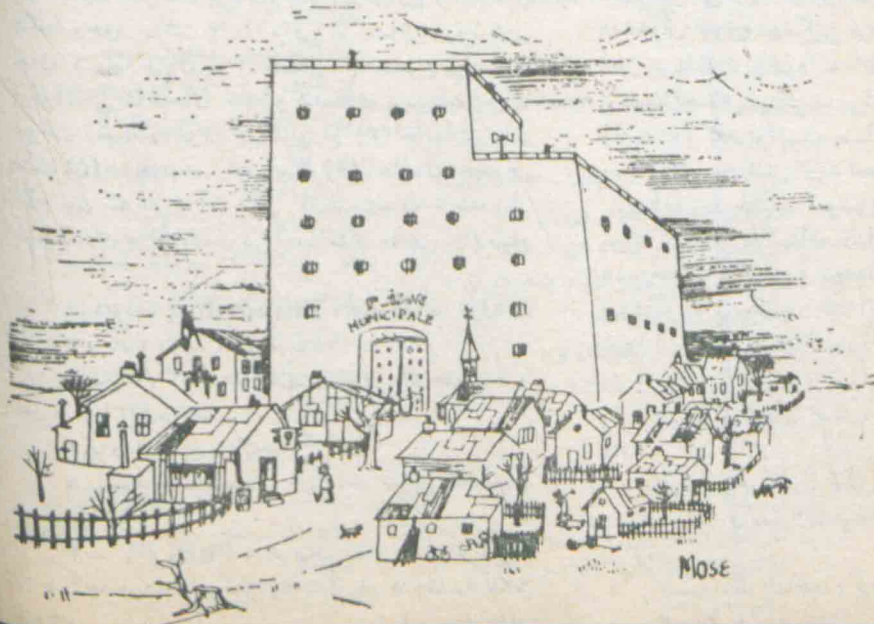
ایبت گفت: « هدان فکر نمی کنی، رحیم، همون
اردجان باشه بهتره؟ چون هم هیشکی بش ظنین نمی شه،
هم اینکه اینجا نزدیکتره. »

پاج قلی گفت: « ولی راه نداریم بارو ببریم اردجان،
تمون پردها (۲) رو اون سیل پس از باد برده، راه
داریم؟ »

ایبت گفت: « چرا، از پشت کندوج (۳) مش مؤمن
میشه سرازیر شده خندق، از اونجا دیگه راه داره »
هدان گفت: « آره، نرسیده به کندوج به دوراهی په

- ۱ - آبخور: جوی کوچک - نهری که آبش برای مزارع
مخصوص بخود می رود
۲ - هزار: واحد سطح محلی برای شالیزارها،
اندکی کمتر از ۷۰۰ متر مربع. برار هزار: اسم مزرعه‌ای است.
۳ - اسب پرد: پل‌های پهن که اسب بتواند از روی آن
رد شود

- ۱ - گول: پروژن گول = پشت
۲ - پرد: پروژن لرد = پل
۳ - کندوج: پروژن ممزوج = نوعی بنای مخروطی
شکل که برای انبار کردن محصول برنج بکار می رود.



موز:
زندان و،
شهر!

نوکنده يك نفس بدود ، هنگام قيله ناهار (۱) سنگين ، به مزار شيخ سلیمان می رسد ؛ ولی همدان در همین مدت این راه را می رفت و برمی گشت . شيخ سلیمان توی برنجزارهای وسیع ، درختان بلند و خیس و گومارانوبه محصور است . همدان به بچه ها گفت که کارشان را بکنند و خودش بردوش گرفت که بارها را به اردجان و از آنجا به شهر برساند ؛ البته این سبب نمی شد که همدان در جنگ و گریزهای شیانه شرکت نداشته باشد . ولی از همان آغاز منع رودخانه به فکر همدان رسید که هیچ جا نمی تواند مانند شيخ سلیمان برای نهانگاه ماهی ها محل امن و مطمئن باشد .

چند روزی گذشت ، به آخرین سرکشی بیلاق چیزی نمانده بود . همدان به مادرش گفت که دیگر باید دنبال زنتش که با بچه هایش هنوز درییلاق برمی بردند برود . اگر چه موقعیت خطیری بود . يك لحظه رها کردن بچه ها به حال خود ، به این میمانست که دست تمام نوکنده ایها و حتی سراسر کناره را از صید کوتاه کرده باشد . یکبار دیگر توسط چراغعلی به بچه ها رساند ، که جمع شوند و ببینند کارها چه گونه پیش می رود .

پس از آمدن همه شان ، « همدان » به حاضران گفت :
 « تاحالا همه کارها خوب جریان داشته ، فقط یکبار رحیم رو تعقیب کردن که از پونل زد به بیراهه و از پنجشنبه بازار دراومد و از آنجا افتاد توی کیورچال ، که نتونستن بگیرنش . همون شبی که ده پنجاه ماهی داشتیم . چراغعلی گفت :

« رحیم ، مت باد میمونه ، ماشاء اله عزرائیل هم نمی تونه بگیرتش . »

همدان به ایبت گفت : « ایبت ، تو کارارو روبرو کن ، اگه تو نستی ، یه دندونیم به این نگهبان شیرما یه نشون بده . خیله ضرر نمی کنی ، این از اونائییه که واسه یه تیکه کاغذ رنگی ، هفت تاملق می زنه . حالا ممکنه جلوی آدمای دیگه واسه یه ماه اسوسه بیاد ، ولی این کارو برای این میکنه که لوئره . اگه نه ، اون خوب می دونه که یه من دوغ چه قدر کره می ده ! اگه ، نشد با اینا کنار بیای ، همین چوری که تاحالا می کردین ، ادامه بدین ، بارارو چراغعلی می بره به شیخ سلیمان ، رحیم که کارشو می دونه . »

ایبت گفت : « تو انکار جایی می خسوی بری ؟ »

همدان گفت : « آره می رم ، بیلاق بچه ها رو بیارم . امروز چارشنبهس ؛ من شنبه اینجام ، بچه ها یاد تون زنه تا می تونین باهاشون شاخ به شاخ نشین . »



۱- قيله ناهار : صبحانه . قيله ناهار سنگين = صبحانه
 ۲- دير وقت

هنگامی که سفیده تازه به دریا میل می زند ؛ اگر نوکنده را سربته (۱) و ابری (۲) ، درست آنکاه که تیرو (۳) ، زردی آفتاب را بر سردارد ، به پایش می رسی یعنی همان جا که نوکنده ، مرموز و شفاف و بر طنین ، از زیر خرسنگ های خنک به روی بستر دورود را از خود می خزد .

راسته ی کناره ی بلند رودخانه پوشیده از درختان تناور راش (۴) و آلتی (۵) است که گهگاه برخی از ریشه های طولشان ، سنگ های توی آب را بهنگام درخشش آفتاب بهاری ، که خفتنگاه کاو پشت (۶) هاست ، زیربال گرفته اند . جای جای ، گودال های پرت و کم-آبی را می بینی که از مسیلی کهنه برجای مانده اند ؛ و اکنون پناهگاه مارهای آبی و لاک پشت ها هستند .

تا آغاز نخستن خاله ی (۷) نوکنده که به نامی دیگر به اردجان می رسد ؛ حوالی رودخانه ، هیچ چشم انداز جدیدی ندارد ، جز درختچه های کوتاه و چغ (۸) - های کوتوله ای که سرگنده و پسرشاخشان را از میان سنگهای پوک بعضی تپه ها بیرون آورده اند ؛ ولی از آنجا به بعد گستره ی پهن و سبز ارده و وسکه با خانه های روستایی و دود همه های لی لکی (۹) آغاز میشود . از اینجا باهدادان ، باشکوه بیع گله و هی می چوپانها سر میگیرد . و شامگاهان که هنگام بازگشت است ، با ظهور مه انبوهی که روی قله ها را می پوشاند شروع می شود .

همدان از این راه می گذشت ، از این کناره ی پر پیچ و خم رودخانه ، و سرش از اندیشه های تلخ سنگین شده بود ، او اینک می رفت تا آخرین بار به ئوچور (۱۰) سربزند . برای پندرتش ، همیشه زمستان را فراهم کند ، و همراه زن و بچه هایش به نوکنده بر گردد و به کارش بپردازد . از دژن دورون که به هنگام نیمروز ، سیاهی شبهای بی ستاره را دارد و کتاف شغالهای گرسنه و سنجابهاست ، گذشت ؛ آبشارهای کوچک و بزرگ را پشت سر گذاشت و به منطقه ی سبز و وسکه رسید .

۱- معکوس

۲- وایردن : در جهت معکوس رفتن

۳- تیرو (Tirav) : بلندترین قلعه ی کوههای

طوالش .

۴ و ۵ - اسم دو نوع درخت صاف و بلند جنگلی

۶ - لاک پشت های بزرگ

۷ - شاخه ، انشعاب رودخانه

۸- چغ : Caq بوته های کوتاه و منند

۹ - لی لکی : از درختان جنگلی با خارهای بلند که از

چوبهای مناسب برای سوختن است . (شاید گران باشد)

۱۰ - ئوچور : ōjur - محل چرای احشام که معمولاً بر

بلندیها قرار دارد



چشمهای نگران ...

چشمهای نگران این مقتول بیگناه
هنوز منتظر است که فرشته عدالت قاتل
سنگدلش را بمجازات قانونی خود برساند

کاریکاتور از اردشیر



و پشت سرش تاپ و تاپ فوکا (۱) در کنار رودخانه
بلند شد. پائین بلتهی (۲) بزرگ غیبی، خم شده جلو
آمد و تور را که آب ازش می ریخت، با ماهی های
ریز و درشت به کول گرفت و خودش را توی خندق
کوچک باغ سیا برار افکند. تیجه ساکت شده بود نور قوی
یک چراغ قوه، رودخانه را در نور دید.

نور جلوتر رسید؛ تیجه روشن شد. ماهیهای
کوچک تک و توك جای قبلی ها را گرفته، جست و خیز
می کردند، چراغ قوه خاموش شد، نکهیان همراه با یکی دیگر
به جلوی غیبی که اینک سر راهشان کمین کرده بود،
رسیده بودند؛ نکهیان اول با چراغ قوه آن دیگری پشت
سرش می آمد، جلو غیبی رسیدند که دل تودش نبود،
غیبی خودش را جمع و جور کرد، تا نکهیان اول رد شد
از پشت بوتهی گرگن (۳) پای بلته، تیز مثل گر به
روی دومی پرید، تفنگ به دستش آمده بود، با نکهیان
و تفنگ غلتید پایین. تا اولی خبر شود و بجنبد گلوله
دردفته بود.

صدا، خش و خش های مبهمی روی گل (۴) بوجود
آورد؛ گویی همه چیز برای انفجار آماده شده بود.
سایه هایی با شتاب اینور و آنور می دویدند، پائین بلته
قشقرقی راه افتاده بود، سه چهار نفر روی هم ریخته بودند،

- ۱ - فوکا Fōka: نوعی پوشش لاستیکی مخصوص
توی آب که گاه تا کمر و گاه تا روی گردن کشیده میشود
- ۲ - بلته: نوعی در برای باغها و مزارع که از چوب
درست می کنند
- ۳ - گرگن: نوعی بوتهی خاردار که، خارهای تیز
و کج دارد.
- ۴ - گل: برسوزن گل - بلندی، بلندی کنار
رودخانه.

از میان درختان بلند توسکا گذشت در خود
اندوخی آمیخته به سبکیالی احساس کرد، درد شیرینی
لرزانش و غمی ملایم و سبک در جانش نشست.

زیر نم نم باران که شبنم وار بر موهای بلندش
می نشستند؛ حس کرد میخواهد در فضای بیکرانهی
جنگل به پرواز درآید. بیاد آورد که چگونه نخستین
بار با مستوره برخورد کرد. هم این مستوره که اینک
می رفت تا بیاوردش، به تمام شور و هیجانی اندیشید که در
آن زمان داشت.

به آوازهائی که به خاطر مستوره می خواند؛ قلبش
قشرده شد، حس کرد چیزی دارد از قلبش کنده
میشود، میخواست این حالت را داشته باشد، با آواز
شورانگیز طالشی خواند

« شورونه منگه توو توروز نمندی
یورم سفریشی، سولی بمندی...
دخوانای (۱) صدایش از پیچ و خم رودخانه گذشت
مهتاب شب تا روز نمی پاید
دلبندم به سفر می رود، سالی می ماند.
این بار آخر بود که امسال میبایست به ثور جور
می رفت. بعد مالایی و زمستان بود



درست سر تیجهی مش مؤمن، هیکل سیاهی خم
شد، تور را که جمع و جور روی زمین نشسته بود، برداشت،
یک لبه اش را به دندان گرفت، و با دست هایش تور را
باز و گسترده کرد تور به هوا پرید و به سرعت مانند
یک سبد بزرگ و مخروطی روی تیجه فرود آمد.

دستهای قوی **هدان** ، غیبی را از معر که کشید بیرون ،
 و انداخت روی کولش ، از پشت کندوج به شتاب رسید
 جلوی کومه **گل آقا** ، با پاهای چکمه پوشش به در
 کوبید و در چوبی کومه ، با ناله کشیده ای روی پاشنه
 چرخید . هدان ، تند و نفس زنان گل آقارا صدازد ،
 « **گل** ، باشو ، شعله ی چراغو زیادش کن ، گل
 با توام .. » با پا گل آقارا از خواب پراند ، گل آقا
 شعله ی چراغ هفت را که روی صندوق چوبی بالای سرش
 بود ، کشید بالا ، و گفت :

« چیه ، اوه ! **هدان** ، چی شده ؟ نه ! این غیبی به ،
 چیه ، غیبی ؟ »

خون از کف دست چپ غیبی روی لحاف می ریخت ،
هدان ، غیبی را روی لحاف گذاشت و گفت :

« **گل** ، زودتر ، **دوای سرخو** (۱) بیار ، زود باش ،
 بلکه بتونیم این خون بوندم بیاریم . »

گل آقا ، چراغ را پایین گذاشت ، در صندوق چوبی
 را بلند کرد ، از تویش يك شیشه قرمز رنگ را با يك
 پر بیرون آورد ، پر را توی شیشه فرو کرد ، هدان
 شیشه را از دستش قاپید و همانطور ریخت روی دست
 غیبی و گفت :

« غیبی ، حالت خوبه ؟ نترسی با بام ، هیچیت نشده .
 فقط نترس ، خود تو محکم نگر دار ، گل جان ، تو یه
 خورده پنجه بیار بایه پارچه تمیز دستشو ببند ، الان
 اون پایین خون میشه . اینجارو ترک نکنی ! حال غیبی رو
 بیا ، گل جان ! غیبی ، قول میدی خود تو نیکرداری
 تا من بیام ؟ »

ناله ی خفیفی از غیبی بگوش رسید . هدان گفت ،
 « من رفتم » و از اتاق بیرون رفت .
 از روی پرچین ها و گورگن ها پرید ، و از زیر
 لی لگی ها به معر که ی رودخانه پیوست .



با دمیدن سپیده ، همه جا از غیبی حرف می زدند ،
 نگهبان دوم را که در معر که ی شب توی گل ولای افتاده بود
 جای دیگری فرستادند . دیگر همه می دانستند که صید
 مشکل تر شده است .

هدان نگذاشت که روزهای بسیاری به بیهودگی
 بگذرد . حالت شوخ و چهره ی خندان ، بدل به طبعی
 لاجوج و سرد شده بود ، گاهی بچه ها را در خانه اش جمع
 می کرد ، و راههای تازه ای را با آنها در میان می گذاشت .
 بارها راه چنان از راه شیخ سلیمان به شهر می رساندند .
 در یکی از شبهای زمستان ، از آن شبهایی که بارانی
 نرم و سرد می بارد و به نظر می رسد که هیچ گاه تمامی
 ندارد ، از آن شبهایی که دریا مانند جنگلی تاریک و
 بی پرند و درخت ، زیر بال های بی انتهای شب ، آرام

نفس می کشد ، **هدان** بچه ها را در کومه ی گل آقا گرد
 آورد ، و گفت :

« ایبت ، قربی ، پاچ قلی وحسو ، رفته ن راهو بیان ،
 ولی بشون بگین که بیان ، یه فکر دیکه ای دارم ، شو ماها
 کنار رودخونه میمونین ، ماشک ما تو نو دم دست می گیرین
 من با ایبت و غیبی وحسو می زنیم به دریا »

اسمال حرفش را برید ، « **هدان** ، الان نمیشه
 رفت تو دریا ، خزری » پندی دانه میاد ، بعدش غیبی
 با این دستش چه جور می آد ؟
هدان گفت ،

اسمال باله (۱) ! توا زچی می ترسی ، این خزری
 بیخوده ، دریا رو نمی بینی ؟ ماسته (۲) ، بعدش دست
 غیبی ، اذیتش نمی کنه ، اذیتت میکنه غیبی ؟ فکر شو
 نکن ، پوس کلفت می شی !

غیبی گفت : « بی خیالتش **هدان** جان ، هشتر خانم (۳)
 که بری پاپس نیسم ، مکه خودت متونمی شناسی ؟ »
هدان گفت ، « چرا ، می شناسمت که میکم تو هم
 بیا ، خوب یکی تون بره به بچه ها بگه بیان . »

داود گفت : « بپتره شو ماها زیر فسوکا تون یه
 پشمینه یی بیوشین ، هواسرده ، ممکنه سوزم پیاد . »
 غیبی گفت : « نه ، همچی سوزیم نیس ، برف که
 اومد زعر هوا گرفته شد ، هدان ، همین الان می ریم
 دیکه ، نه ؟ »

هدان گفت ، « آره . پاچ قلی ، توو ایاز بریدلنتکه
 و پاروهارو حاضرش کنین ، یه خورده زودتر ، میخوایم
 تو خود دریا ماشک بیفتانیم ، تا اینها خیال نکنن ،
 از شون می ترسیم ، حالا که اینا نمی ذارن بچه ها برن
 رودخونه ، می ریم دریا ، بعد از اینم ، این کار همیشه
 ماس . »

گل آقا گفت : « خدا بیامرزه ، مشدی لطفی رو ،
 همیشه می گفت ، زندگی یه مالا ، رو لیزی مایه یه ،
 اینه که نمیشه گفت مالا کی زندگیست محکم میشه ؟ »
هدان گفت ، « یا علی ، بریم بچه ها ، خود تو نو
 محکم کنین ، اگه تخته هم گیرمون بیفته میاریم ، مخصوصاً
 که دریا الان هزه (۴) داره ، یه ساعت دیکه چشاتو هم
 بنداری ده واد رفته ی . »



لنتکه ی نسبتاً بزرگی را از دهته گذرانندند و
 چهار نفر پریدند تویش .

توی کومه همه از این حرف می زدند که اینها

۱ - باه - **Māla** ، یعنی فرزند و به معنای کوچک هم
 بکار برده میشود .

۲ - دریا ماست است : کنایه از آرام بودن دریاست .

۳ - هشترخان : کنایه از جای بسیار دور - تقریباً بر قو
 در مثل های فارسی .

۴ - مد

۱ - **دوای سرخ** : مرگورگم .

چرا با این هوا به دریا رفته اند ، همه می دانستند که هدان از چیزی که نمی ترسد کولاک است . البته هیچ کس در آنجا از کولاک نمی ترسد - چون از بچه گی مزه ی آب تلخ دریا با شیر مادرهاشان آمیخته شده است - ولی هدان اینجا هم با آنها فرق داشت دلش بوسعت دریا بود و همه ، شهامت او را می ستودند .

نگهبان با پایهای بدیمنش جلو در کومه ی گل آقا ظاهر شد ، همه ی آنها که حرف می زدند لب فرو بستند ، پرسید که : « هدان و ایبت کجا هستید ؟ » هیچکس جوابش را نداد ، فقط گل آقا گفت :

« به نظرم رفته باشن اردجان . چندتا کاکایی (۱) از جلودهنه پریدند ، وقوسی توی دریا زرد و به آنسوی رودخانه رسیدند ، از روی دریا یک فوج مرغابی می پریدند ، نشانه های توفان آشکار شد ، مرغای پاییزی که روی دریای گفتند : « کواک کواک » ، کاردرها (۲) و دم چنباک ها (۳) ، که انتظار ماهیهای ریز را روی دهنه می کشیدند

تا بعد از ناهار حتماً دریا کولاک می شد . ایاز ، از توی کومه آمد بیرون ، از میان خیزی هوا نقطه ای سیاهی را روی دریا دید ، و جلد پرید توی کومه و گفت :

« بچه ها ! هدان - اینا دارن می آن »
 پاچ قلی و قربعلی پریدند بیرون . قربعلی گفت :
 « اووه ! خيله دورن ، په نقطه ن ، خدا کنه که کولاک نکیر تشون ؛ لوسمان (۴) کیه ، حسو ؟ »

پاچ قلی گفت : لوسمان غیبی به ، چون که دوش درد می کنه ، نمی تونه پارو بزنه ، عوضش حسو ایبت پارومی زنن ، هدانم که تورمیتدازه .
 ایاز گفت : « حالا خيله مونده برسن ، دوسه ساعتی می کشه . »

گل آقا بیرون ، به دریا نگاهی کرد و گفت :
 « ولی بچه ها ، خيله خطره ! کولاک بدی داره شو همیشه این خزری رو ببینین ، دریام کشش داره ، اگه غیبی لشکه رو خوب هدایت نکنه ، ممکنه از تنگ خلیج سردر آرن . »

پاچ قلی گفت : « بدیش این لب پراشکنه (۵) ؛ همین دو وادی دریا ، چون کولاک فقط رو همین جا فشار می آره . »

گل آقا گفت : « بریم تو ، حالا حالاها نمی آن تا برسن اینجا از چراغ روشنی (۶) هم گذشته . »



۱ - پرنده ی کوچک سفید رنگ

۲ و ۳ - از پرنده های ماهیخوار

۴ - راهنمای قایق ماهیگیری

۵ - نقطه ای در دریا که موج در آن می شکنند

۶ - هنگام عصر ، که چراغها را روشن می کنند .

در تاریکی غروب ، ایاز به دریا نگاه کرد ؛ گفت :

« دریا بدجوری بلند شده ، کولاک بدیه . »
 پاچ قلی گفت : « گل ، چراغو روشن کن شاید از در بچه ، نور بهشون برسه و راهو گم نکنن . »

گل آقا چراغ را روشن کرد و کنار در بچه گذاشت . از پشت کومه سروصدای زیادی بلند شد پر ارجان خودش را انداخت تو و نفس زنان گفت ، « هدان اینا ! کولاک ! کولاک بچه ها رو گرفته ! زود باشین لشکه رفته طرفای تنگ خلیج ، هر کی اومد خبرش کنین من می رم بلکه بتونم با گولی و رمضان کاری بکنم . »

در هنگامه ی خزری و باران ، ساحل نشیمان به سوی تنگ خلیج می دویدند ، لب پراشکن دریا رها شده بود ، غول دیوانه ای که کف بر لب و خروشان زنجیرها را پاره کرده بود . سیاهی کوچکی به او پرت شد و دوباره افتاد پایین ، هیا هو و داد و فریاد در سوت خزری و کولاک کم میشد ، عوعوی سگها بریده بریده همراه باد می رسید و دور میشد .

هزاران جفجغه (۱) و چنگر (۲) در میان باد و تیرگی هوا وول می خوردند و از ته حلق جیغ می زدند ، در آن معرکه ی خشم آلود ، هیچ چیز مشخص نبود . هیچ کمکی فایده نداشت پر ارجان و گولی و چند نفر دیگر کرجی بزرگی را به آب انداختند ولی دریا راه نمی داد ، موجی قوی لشکه ی هدان را درهم بیچید ، استخوانهای قایق با آدمها ، توی آب ول گشتند . فریاد هدان با تمام قوت بلند شد ، « بچه ها ، محکم به تخته پاره ها بچسبید ، حسی ، ایبت ، غیبی ، آی ! غیبی ... »

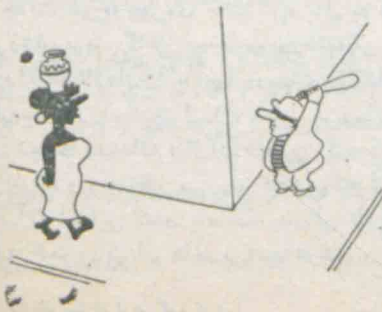
از کناره ناله و شیون مردم بگوش می رسید ، مادر هدان تا کمر توی آب افتاده بود و فریاد دیوانه وارش با خزری پرتین و پرسوز در آمیخت :

« هدان ... هه ... دان ، بچه ها ... بیاین ... هه ... د ... ااا ... ن . »

پاچ قلی پرید توی آب ، او را بغل کرد و از آب بردش بیرون و روی ماسه ی سرد گذاشت .

از : « دره های جنگل »

۲ و ۱ - از پرنده های زمستانی



شاعر

ماکسیم گورکی

«شورا» از ورزشگاه بخانه بازگشت ، کتش را بیرون آورد و به اطاق غذا خوری رفت . «شورا» در لیخنه مادرش که پشت میز چیده شده نشسته بود ، چیزی غیر عادی مشاهده کرد . این حس کنجکاوی «شورا» را فوراً برانگیخت . اما او دختر بزرگی بود و شایسته ندید با پرسیدن سؤال هایی حس کنجکاوی خود را نشان دهد . پس پیشانی مامان را بوسید و خود را کمی درآینه تماشا کرد و روی صندلیش نشست . باردیگر چیز غریبی نکانش داد ، میز غذا بطرز کاملی

چیده شده بود - برای پنج نفر . تردیدی نبود که شخصی بشام دعوت شده است . «شورا» نومیدانه آهی کشید . او تمام آشنایان «پاپا» و «مامان» و «خاله زینا» را می شناخت ، حتی یک مرد عزب جذاب بین آنها وجود نداشت . خدایا ! چقدر همه شان خسته کننده بودند ، چقدر همه چیز خسته کننده بود .

با بی اعتنائی در حالیکه سرش را بسمت پوشش اضافی روی میز تکان میداد پرسید ، برای کیه ؟ پیش از پاسخ ، مادراو به ساعتش و سپس به ساعت دیواری نگاهی کرد ، آنگاه بطرف پنجره متوجه شد و سرانجام همراه با لیخنه گفت : حدس بزن .

«شورا» گفت : شوخی نکنید . می دیدم حس کنجکاویش دوباره نیرو گرفته است . یادش آمد که «لیوبا» مستخدمه خانه ، هنگام باز کردن در ، بطرز غیرعادی گفته بود : خیلی خوشحالم که آمدید .

«لیوبا» خیلی پندرت میگفت که از آمدن او خوشحال است و هیچوقت در این باره چنین تأکیدی نکرده بود . «شورا» این را خوب میدانست زیرا کوچکترین چیز تازه در جریان یکنواخت روزانه زندگانی خانوادگی ، موج بر جسته ای بر سطح آن برمی انگیزت و بر مغز کوچک «شورا» که بسیار تشتهی تأثیراتی بود ، نقش می بست .

برکات

روز عید برکات بود . مردم داشتند تدارک میدیدند . از رختخواب بیرون آمدند لباسهای تازه ام را پوشیدم . پایه های میز توی زمین فرو می رفت ؟ رنگ آن پوسته پوسته شده بود و بتدریج میریخت عکسهای روزنامه ای از جنگ و قایقانی روی دیوارهای اتاق دیده میشد . کاغذهای گاهی و مدادهای نیم چوبیده سطح میز را میپوشاند . خمیازه کشیدم . از پنجره بحیاط نگاه کردم . علفهای باغچه زیر پوسته ای از یخ مدفون بود . دیوارهای بلند اطراف بطرف آسمان سیاه صعود میکردند . پشت بامها تر و چسبناک میشدند . پنجره های کوچک دودزده نور نامفهوم روز را بداخل میکشیدند . چای صبحانه ام را خوردم . نان بوی دود گرفته بود . بیاد درختهای صنوبر و گلپای بیدافنام به یاد هر چیزی که در آفتاب رشد میکنند و بوی نازمی میدهد . از اتاق بیرون رفتم دستم را به نرده های چوبی گرفتم . هرچه پائین تر میرفتم ، راه بیشتر مشکوک میشد .

باهایم درآب فرو رفت باز پیرزنیهای دوقلو رختتولی داشتند و آب صابونهارا پائین پله ریخته بودند . بوی چرک تن با بوی صابون مخلوط شده بود قسم میگرفتم .

یک صدای نازک غیر طبیعی از پائین گفت : مواظب باشین ! انگار که این صدای لرزان از توی یک حفره ی خالی

برکات

فزاله

مادرش دوباره گفت: شاید این يك شوخی بیش نباشد، ولی کوشش کن حدسی بزنی.

«شورا» آهنگ حرف «لیوبا» را در ذهن خود سنجید، و اطمینان یافت این يك شوخی بیش نباید باشد. حتی از يك شوخی بیشتر. اما بهر حال میل نداشت که مستقیماً پرسش کند.

«شورا» با بی اعتنائی گفت: کسی را دعوت کرده اید؟

مادرش سر را تکان داده گفت: البته. اما چه کسی؟

«شورا» با جرأت گفت: «عمو زینا» و سرخی گونه‌هایش را حس می‌کرد.

— نه. از خویشان نیست. کسی است که دیوانه‌اش هستی.

چشمهای «شورا» از حیرت گردشده. سپس از جا پرید و خود را بگردن مادرش آویخت.

— راستی، ماما؟

مادر خندیده و در حالیکه او را از خود دور می‌کرد، گفت: بس کن، بس کن! ای کودک خوش باور، صبر کن تا همه اینها را برای او تعریف کنم!

— ماما! «کریسکی» می‌آید؟ یا پاپا دنیال اورفته است؟ و خاله زینا؟ يك دقیقه دیگر آنها

برکات

بیرون می‌آمد.

گفتم: صبح بخیر. عید برکات مبارکتون باشه.

باناله گفت: سلامت باشین، اما حالا که وقتش نشده.

باید تا غروب صبر کنین.

از داخل دالان تارک، صدا بود که می‌آمد. من نمیدانم برای جواب دادن باید بکدام طرف روکنم.

گفتم: چه فرقی میکنه بالاخره که این روز مبارک اومده، چه بهتر که از حالا شاد بشیم و بهم تبریک بگیم.

— نه جوتم مراسم‌داره. مراسم‌داره. چرا اسرت نمیشه.

راستی امروز که همه جا تعطیله. کجا داری میری؟

— هیچی توخونه حوصله‌م سررفته. میرم بیرون هوا رو تماشا کنم.

کوجهارو برف گرفته. هوام سرده. بیرون رفتن فایده نداره. اگه میل داری بیا کمک مسا. داریم آش زنجبیل می‌پزیم.

به اتاقشان رفتم. از راهرو روشنتر بود. پیرزن دوم داشت آش می‌پخت. اسمش جوزا بود. موهای سرخ تیره‌اش میدرخشید. نونک دماغش توی بخار آش‌محو میشد. همانطور که پشتش بمان بود گفت: حملان این‌کیه باخودت آوردی؟

— آقای مستاجر. اومده کمک ما.

می‌آیند...

مامان، لباس‌های خاکستری رنگم را می‌پوشم!

آه، دارند می‌آیند. رسیدند!

«شورا» بارنگی سرخ شده از هیجان بدور صندلی مادرش چرخید، آنگاه با شتاب بطرف آئینه رفت. میخواست با عجله لباس عوض کند، اما همینکه صدای بسته شدن در را در طبقه پائین شنید، بطرف آئینه برگشت، مویش را با دست نوازش کرد. با متانت پشت مین نشسته و چشمهایش را بست تا از هیجان خود جلوگیری کند. چشمهایش را زمانی باز می‌کند که «کریسکی» در خانه باشد، نزدیک او و به فاصله يك صندلی. شاعری که شعرهایش را بارها خوانده بود، در مدرسه او را بهترین شاعر نوپرداز می‌شناختند.

«کریسکی» بیت‌های ملایم و نوازش بخش و در عین حال مؤثر و دیوانه کننده می‌نوشت. خدایا! او لحظه‌ای دیگر اینجا خواهد بود. در نزد او خواهد بود، با او گفتگو خواهد کرد. شعر‌های خواهد خواند که دختران مدرسه احتمالاً تا کنون نشنیده‌اند. فردا به آنها خواهد گفت: «بایسد آنچه «کریسکی» تازه سروده بشنوید» دختران خواهند پرسید: کدام شعر؟ و او شعر تازه شاعر را برایشان خواهد خواند. آنها می‌پرسند نسخه‌ای از شعر تازه

برکات

خوش اومدین آقا. هر کی تو بختن آش کمک کنه به نصف آرزوهاش میرسه.

حملان يك سینی به من داد و گفت که آرد قهوه‌ای رنگ را الک کنم. جوزا با خودش آواز میخواند و دماغش را لحظه به لحظه بالا میکشید. بخار که به دماغش میخورد، حتی یاقین به جریان انداخته بود آرد را الک کردم و باو دادم. توی آش ریخت و بهم زد. روی صندوق چوبی نشتم.

حملان با سرزنش گفت: آقا ما لباسهای عید برکاتو اون تو گذاشتیم. بی احترامی میشه.

با دستپاچگی بلند شدم. مردد بودم کجا بنشینم.

حملان يك چهارپایه چوبی برایم آورد.

گفتم: لباسای عید برکات چه جورین؟ دستش را روی شانهای استخوانی جوزا گذاشت و هر دو خندیدند.

جوزا گفت: حالا عجله نداشته باشین. ایشاء الله عصر می‌بینین. حملان با سر خوشی بشکن میزد و دور خودش می‌چرخید. از خوشحالی آندوتا پیرزن اخمو تعجب میکردم.

حملان که اتاق را جارو کرد، گرد و خاکها داخل آش میشد. این مرا بشدت عصبانی میکرد. تصمیم گرفتم بان آش لب‌نزنم.

حملان سفره‌اطلس را روی زمین پهن کرد. بشقا بهای حلوا را در آن گذاشت. توی گلاب‌دانها شربت قند ریخت.

صداهائی که «شورا» را از سرزمین رؤیائی شعرو خیال به واقعیت برگرداند، بسیار ملامت و جذاب بود، هر چند نشانه هائی گله آمیز و خشن از مردی ناز - پرورده از خلال آن شنیده میشد ... همینکه مردی باریک و بلند بالا باکتی از مخمل مشکی و شلوار خاکستری گشاد بظرف او آمد «شورا» چشمهایش را باز کرد و ایستاد. مرد گفت :

— دختر خانم . روز بخیر، مرا فراموش کرده‌ای؟ نیست؟ چرا، البته .

شورا دستپاچه شد و گفت : من ... من همیشه شعرهای شما را خوانده ام. اما وقتی که در گذشته اینجا آمدید من دختر کوچکی بودم .

شاعر لبخندی زد و بانگهای او را برانداز کرد و گفت : حالا دختر بزرگی هستی.

سپس می خواست چیزی اضافه کند اما فقط لبهایش را چون پیرمرد هاجم کرد و توی یک صندلی فرورفت و رو بطرف پدر «شورا» کرد و گفت :

— میخائیل چه جای گرم و نرمی دارید.

«شورا» سرش را پائین انداخت و در بشقاب خود خیره شد. چهره‌ی شاعر را در سطح شفاف آن دید . شلوار خاکستری و سرکم موبیل نازک قرمز رنگ او را دوست نمیداشت . آه . همه اینها بی اندازه

را کجا میتوانند بیابند و آن وقت او با بی‌قیدی و با بی‌اعتنائی بسیار خواهد گفت که شعر هنوز انتشار نیافته است ، و خود «کریمسکی» آنرا روزپیش سر مین برایش خوانده است . چه حیرتی خواهند داشت و چه حسادتی ! «ککینا»ی Kikino شیطان غش خواهد کرد و خواهد فهمید، که کدام بهتر است ، خواهر خواننده داشتن یا شاعری آشنا داشتن؟ دیگران هم دائماً از او می‌خواهند که شاعر را به آنها نشان بدهد و غریب نیست اگر «کریمسکی» عاشقش شود . کاملاً امکان دارد . او شاعر است و شاعران همیشه بطور ناگهانی عاشق میشوند . خدا یا! سبیلش چطور است؟ و چشمهایش؟ بدون شك درشت و غمناک است و دایره هائی تیره بدور آنهاست . او یک دماغ قلمی دارد . سبیلش مشکی خواهد بود. دستهایش را قفل خواهد کرد و در برابر او روی زانوهایش خواهد گذاشت و خواهد گفت : «شورا ! همینکه ترا دیدم سپیده دم یک زندگانی نو بر من شکفت و قلبم از امید لرزید... تنها کسی که دوست دارم تو هستی - سوگند می‌خورم - زیرا روح من ترا شناخته است » آه .. اما این ها بیست هائی است که شاعر قبلاً نوشته ... «شاعر» می‌گفت : « هوای خفه، گرد و خاک ، بوهای زنده . تمام شب را نتوانستم بخوابم . »

۱ بركات

لاله‌های قرمز را روشن کرد .

جوزا گفت: هنوز زوده .

— نه دیکه چیزی بفرود نمانده . روز خیلی کوتاه شده.

بعد این گفت. بروم بالا و منتظر اجرای مراسم باشم .

از پله بالا رفتم. اتاق سرد و یخ بود. بالا پوش قدیمی‌ام

را پوشیدم. پشت میز نشستم . شعرهایی را که دیشب گفته بودم

مرور کردم یاد تمام روزهایی افتادم که با شعر گفتن میگذاشت .

بیاد شهر خودم که از اینجا خیلی دور بود و مردم منطقی و

بزرگاری داشت . یکی از آنها را خواندم

عطر خاک

تازه تر از بوی خاک‌گینه

تپه‌های خاکی دوازده گانه



دختر سیاه چشم پشتو .

پشت کوه‌های هندوکش

گرداگرد فلات پامیر .

کجاست که خلخالهایش را بعداً در می‌آورد ؟



۵ بركات

دختر پشتو بازوان لاغر زعفرانیش را

در هوا تکان میدهد .

سرعفیش را بر بخار عود سوزها میکیرد

دختر پشتو میرقصد .



ملاحان

سبدهای کلابی را

در آفتاب می‌چینند



نوترین‌های تیدروژن

خورشیدهای طالع

در تمام فصول



پیغام‌ها

در گاز هلیوم

شناورند...

مبتدل بود .

گونه های تراشیده نسبتاً آبی رنگش ، چانه اش ، عادت جمع کردن لبهایش کسل کننده بود . چشمهای خیلی روشن بود ، انسان میتوانست بگوید حتی بی حالت بود . کیسه هائی زیر چشمهایش دیده می شد و پیشانی اش چروکیده بود . درست مثل دفتر داری بود که در اداره پست دیده بود . در ظاهرش هیچ چیز ، شاعرانه وجود نداشت . اما دستهایش ؟ « شورا » از پهلو نگاهی به آنها انداخت . باد کرده بود وانگشت های کلفت و کوتاهی داشت . انگشتری که عقیقی در وسط آن نشانده بودند بدست داشت . « شورا » آهی کشید و خود را خیلی بدبخت یافت .

« کریمسکی » گفت : پس شما شعر های مرا خوانده اید ؟

« شورا » به تصدیق سری تکان داد و چهره اش از شرم سرخ شد .

- خوب . ممکنست بپرسم آیا آنها را دوست دارید ؟

مادرش گفت : دخترها همه دیوانه شعرهای شما هستند .

« کریمسکی » گفت : سخن شما خیلی مبالغه آمیز است .

« شورا » برخلاف سخن مادرش گفت : نه ، ابتدا این درست نیست .

اما کلماتش بعد از حرفهای شاعر ادا شد . دختر دستپاچه شده بود . حماقتی از او سر زده بود . مادر ، پدر ، خاله و او ... همه می خندیدند . کریمسکی حتی بجهانی ابروهایش را بالا انداخت و صورتش حالت استهزا پیدا کرد . چرا ابروهایش را بالا برد ؟ چرا همراه دیگران خندید ؟ او شاعر بود و می بایست مهربان و معقول باشد . چرا مثل دیگران از اضطراب او به خنده افتاد ؟ آیا او هم مثل دیگران بود ؟ بنظرش آمد که شاعر میگوید مؤدبانه رفتار کند و حالت خود را باز یابد ، زیرا پرسید :

- شورا در چه کلاسی هستی ؟
- کلاس ششم .

برای چه می خواست بداند ، چرا او را « شورا » صدا کرد ؟

- کدام دبیر را بیشتر دوست داری ؟ گمان می کنم دبیر نقاشی را ؟

شورا پاسخ داد : نه . دبیر ادبیات را دوست دارم . کریمسکی گفت : اوه . بله دبیر ادبیات .

و بدنبال حرف او خنده کمر کتنده دیگران بلند شد .

برکات



از پائین پله ها سر و صدا بلند شد . صدای خنده و جیغ پیرزنها توی پله پیچید . باها نشان را بر زمین میگو بیدند صدای زلنگ زلنگ بلند بود . در را با فشار باز کردند . وارد اتاق شدند . با تعجب کنار رفتیم . بدیوار چسبیدیم . اولی فکر میکنم حملان بود . آنقدر بهم شبیه بودند که بیشتر اوقات اشتباه میشدند . او به پاهای برهنه و خرمائی رنگش زنگوله بسته بود . شلوار پولک دوزی بهاداش بادام زرد و کت مخمل زرشکی . زیر چشمهایش سه تا خط قرمز کشیده بود . روی پیشانی ، گونه ها و چانه اش چهارتا پولک سبز درشت میدرخشید . موهای ژولیده اش را توی صورتش میریخت . سرش را بدست تکان میداد . لباس جوزا هم شبیه حملان بود . با این فرق که او پولک آبی رویش چسبانده بود و کت سبز پوشیده بود . هر دو پنجه های شان را نزدیک صورتهم آوردند و جیغ کشیدند . با وحشت عقب رفتم از خنده سست شدند . جوزا دمبک زد . حملان رقصید . سرش را تا وسط پاهای پائین می آورد . باز تند بالا میبرد تمام گوشه های اتاق را گشت . جوزا همینطور با هیجان دمبک میزد . حملان خسته شد و روی تشک غلطید هر دو گفتند : عید برکات مبارکتون باشه . براتون خوشبختی بیاره براتون طلا بیاره . آمین . جوزا روی دمبک گوید . از آنها صمیمانه تشکر کردم . حملان

برکات

با این رفت و با سینی آش برگشت .. آنرا روی میز گذاشت . جوزا گفت : واسه اجرای مراسم درخت دعا حاضرین ؟
- آره کاملاً آماده فقط یه لحظه صبر کنین .
پارچدی لازم را پیدا کردم . آنرا مج دستم پیچیدم . از پله ها پائین آمدم . یکی از پیرزنها کلون در را عقب کشید . در چوبی با صداهای مکرر باز شد . کوچی پراز برف بود . در فواصل دور از هم فانوس های زرد میسوخت .
حملان گفت : وقت آواز خواندنه . مردم دهکده های اطراف هنوز نیومدن . جوزا رو سرش را در مسیر باد نگاهداشت . چراغ توی گودی چشمهایش بود . دهانش بحالت یک خمیازه ی طولانی بازمانده بود .

حملان گفت : امروز از اموم روزا تفریق میشه . جوزا خندید . سینه اش خس خس کرد . آنها در دو طرف من راه میرفتند . ازدالان که کوچی شش نفر بیرون آمدند . چهار زن و دو مرد . زنها خودشان را در چادرهای سبز پیچیده بودند . صدای نفس ها شان بگوش میرسید . از سر بالائی کوچی سرعت گزشتند از ما جلوزند . حملان بجوزا اشاره کرد . هر دو خندیدند . نشان میدادند که از موضوع خاصی خبر دارند . از خاکریز بالا آمدم . گورستان پیدا شد . سگهای گور تا نزد یکجای افق پیش میرفت . روی بعضی از گورها چراغ میسوخت . به طرف

«شورا» حس میکرد که آنها دارند تکه تکه اش میکنند و بسختی او را می فشارند ، گوئی هزارها سوزن به بدنش فرو می کنند .

می خواست میزرا ترک کند و بگریزد . سردش شد . می ترسید نتواند اشکهایش را نگه دارد . چطور توانسته بود رازش را بدینگونه آشکار کند ؛ از خشم و نفرت می لرزید . درحالیکه چشمهایش از خشم شعله می کشید ، بچهره شاعر نگر است . می ترسید پیش از بیان مطالبی که در مغزش پروانده جرأتش را از دست بدهد . بنابراین نفس زنان شروع به صحبت کرد ، انگشت هایش زیر میزرا می خراشید . گفت ،

— بنظر شما خنده دار است ؟ اما بهیچوجه خنده ندارد . دیر ادبیات بهترین دبیر ماست . بسیار دوستش داریم . به گیرائی سخن می گوید . برای ما کتاب و همه نوع کتاب می خواند . تازگی های جهان ادب را بما نشان میدهد ، و رویهمرفته مرد خوبی است . ا ز هر کسی که می خواهید از کلاس ما یا کلاس بالاتر بپرسید . چرا می خندید ؟ البته ... من ...

پدرش اظهار داشت ؟ «شورا» موضوع چیست ؟ «کریمسکی» به نرمی گفت : ما خانم جوان را آزده ایم . من عذر می خواهم ...
عذرخواهی شاعر بگوش «شورا» ناپسند آمد .

بنظرش رسید که این سخنان را با صداقت نگفت و کمترین توجهی به اینکه سخنانش مورد قبول دختر جوان قرار بگیرد ، نداشت . خودش را غریبه حس کرد و میدید که احتیاجی به او ندارند . دلش برای خودش سوخت . تمام مدت شام مبهوت نشسته بود و در اندوه ، اندوه خاموش و آزار دهنده ای که قلبش را انباشته بود ، فرو رفته بود .

*

پس از صرف شام شورا تنها ماند و اندیشید ، « این همان خود اوست ، شاعر ! مثل همه آدمهای دیگر . » کنار پنجره اتاقش نشسته بود ، و بوته های یاس محبوب خود را در باغچه تماشا می کرد . بی حرکت به آنها می نگرست ، گوئی برای نخستین بار آنها را می بیند ، « مثل آدمهای دیگر . اما چرا مثلا پایا شعر نمی نویسد ؟ مگر از این شاعر کمتر است ؟ » چند بیت « کریمسکی » بیادش آمد . ابیاتی هوشمندانه ، بسیار هیجان انگیز با عبارت هایی موزون سرشار از لطافتی غم انگیز ..

با خود گفت :

اوبهنگام صرف شام اشاره به اشعار خود نکرد . بایستی به نوشتن آنها عادت کرده باشد . مثل

۸ برکات

راست گورستان نگاه کردم ، درخت دعا برگهای سبز فسفری اش را افشاند بود . دالری نامحدود روشنی را در فضا پخش میکرد . دختر بچهی نه ساله سرگرم خواندن بود . درخت دعا مثل چتر او را احاطه میکرد . حملان میخواست زانو بزنند . جوزا عقیده داشت که باید نزدیکترین مکان را انتخاب کنیم . پیرزنهاى قلعهی همسایه با سبدهای تخم مرغ میآمدند . دست دخترهای مریشان را گرفته بودند . زیر لب او را دشنام میخواندند . در فاصله سه متری درخت را نوردیم . محافظ ، این اجازه را میداد . حملان با آرنج بپهلویم زد . سرپرست کل را نشانم داد او را از نشانهای فاخرش شناختم . یکی از چشمایش می پرید . پوستش باد داشت .

مردم بتدریج جمع میشدند . صدای جیغهای کوتاه و نرزمه های بی پایان گورستان را پر میکرد . همه ی مردم بهلودستی هایشان را بهسکوت و رعایت ادب دعوت میکردند . تنها خوششان مستثنی بودند . سرپرست کل زنگها را صدا درآورد این نشان شروع مراسم بود . هیئت های ذیصلاحیت بدرخت نزدیک شدند پارچه ها را ازمج دستشان باز کردند و بشاخه های آن گره زدند . آنگاه نوبت مردم عادی بود . من و پیرزنهاى دوقلو در ردیف اول بودیم . نگاههای حسادت آمیز پشت سری ها را تحمل میکردیم ، حملان خم شد . برکو سبز رنگ روی استخوانهای گونش افتاد . امر لغت

۹ برکات

بود با یکی از مرده های قفری زیر خاک اشتباه میشد . دستهای میلرزید . پارچه را به نزدیکترین شاخه گره زد . نوبت من بود . به دختر نه ساله نگاه کردم . رنگ پریدگی و حشمتناکش را نمیتوانستم تحمل کنم . چشمهایم را بستم . پارچه را بشاخه آویختم . جوزا خود را تر از ما بود . انگار که یکی از کارهای روزانه اش را انجام میدهد . جمعیت از پشت فشار میآورد . یکی از شاخه ها کج شد . محافظ با غضب بمان نزدیک شد . همه یک قدم عقب رفتیم . چند لحظه صبر کردیم . بعد با حرکت قاطع دست او که دستور میداد دو مرتبه بدرخت نزدیک شدیم جوزا کارش را تمام کرد . از صف بیرون آمدیم . بطرف خانه راه افتادیم . حملان باشادی قدیم بر میداشت اما جوزا متفکر بود . حس میکرد روز برکات تمام شده است . حملان باین موضوع توجهی نداشت . یکبار ایستاد و با بهت بمان نگاه کرد . بعد او هم غمگین شد . از خاکریز پائین آمدیم و هیچ حرف نزدیم برف سبک و گرمی شروع به باریدن کرد . فانوس ها یکی یکی خاموش میشد . درخانه را فشار دادم . باز شد . دستم را بر نرده گرفتم . گفتم خدا حافظ . هیچکس جواب نداد . صدای نخ نخ کفشهایشان را می شنیدم . دماغشان مثل دماغ گوسفند صدا میکرد . از بله بالا رفتم . اتاق سرد بود . بالا پوش کهنه ام را پوشیدم . پشت میز نشستم تا شعرهای ناتمام را کامل کنم بعد فکر کردم که هیچکدام ارزش کامل شدن ندارند . آنها را زیر روزنامه های کهنه پنهان کردم . آذر چهل و شش

«سویا سازیکوا» که عادت کرده بود گلهای کاغذی عجیبی بسازد. همه دختران مدرسه به «سویا» حسادت می ورزند، اما او فقط می خندد و می گوید: آه، خیلی ساده است.

صدائی از باغچه بگوش میرسید. «شورا» صدای پدرش و «کریمسکی» را تشخیص داد. اگر آنها روی نیمکت پشت بوته های یاس بنشینند او می تواند همه حرفهای آنها را بشنود. «شورا» گردن کشید و بیرون را نگاه کرد تا به بیند آنها کجا میروند؟ پدرش از «کریمسکی» می پرسید:
- فروش آخرین کتابت چطور است؟

«کریمسکی» میگفت: بدنیست. دارم به چاپ دوم آن فکر می کنم. اما مردم بیشتر بجهت ارضاء حس کنجکاری می خرند تا علاقه بشعر. همینکه کتاب چاپ شد منتقدین بیچاره فریاد برداشتند: «فساد» مردم هم می خوانند بدانند این فساد چه معنی میدهد که اینهمه از آن سخن میرانند و از آن چیزی مفهوم نمیشود. اینها همه بسود من است. مردم کتاب را می-خرند تا به فساد نگاهی انداخته باشند.

در آهنگ اندوهگین صدای «کریمسکی» استهزائی وجود داشت و نیز خشمی در کلماتش منعکس شده بود که پژواک مهر آمیزی را در قلب «شورا» که کنار پنجره نشسته بود برمی انگیزخت.

«پاپا» گفت: آری منتقدین نسبت به نویسندگان بسیار سخت گیر هستند.

«کریمسکی» گفت:

- منتقدین می خواهند شاعر انتقام سوگ آدم - هارا بیان کند. در حالیکه در آشیانه خویش غنوده-اند، می اندیشند که مردم انتقام چوئی و سوگواری را می طلبند. مسخره است. در زندگانی ما اصلا آدم دیده نمیشود، فقط آدمهای نفهم و از خود راضی و افرادی فرسوده و ناراضی وجود دارد. دیگر هیچ چیز. آقایانی که منتقدین ماهستند، این محیط تأثر آور را نمی بینند، پس بناچار باید به کتاب بپردازند نه به زندگی. آنها باید به سنت های قدیمی فکر کنند نه اندیشه های تازه. و اما جوانان؟ دوست من، درباره جوانان کسی بازپرکی گفته است: جوانان این روز ها پیر دنیا می آیند. آنها از شعر واز هر چیز دیگری که روحشان را صفا بخشد، بهره زیادی نمی-برند... بهتر حال این موضوع خسته کننده را کنار بگذاریم... راستی چه دختر زیبایی دارید؟

- شورا حتی از نظر شما که شاعرید زیباست؟ آیا پیش از این هم به این نکته توجه داشتید؟

«شورا» آهسته به خود گفت: «چه قلب مهربانی دارد.» چهره اش سرخ شده بود. از حرفهای «کریمسکی» نتیجه گرفت که مردم قدر او را شناخته-

اند و او از این موضوع گله می کند. نخستین غیر منتظرانه ای که «کریمسکی» از وی کرد بار دیگر او را در نظرش شاعر ساخت.

پدر «شورا» گفت: گستاخی مرا عفو کنید اگر درباره زندگانی خانوادگی شما ...

- می خواهید وضع زمن را بدانید؟ از او خبری ندارم. شنیدم قریب دو سال پیش در محلی بنام «ساکلاس» در مدرسه ای درس میداده است. آه... هر وقت به او فکر می کنم از نفرت می لرزم. زنهائی هستند که پاکی و سادگیشان چیزی جز هراس بر نمی-انگیزد. هراسی اجتناب ناپذیر برای گناهکار بدبختی مثل من. زن من نمونه ای از این زنان بود. هیچ وقت بیشتر از زمانیکه فهمیدم او چگونه زنی است بحال خودم تأسف نخوردم. فردی بود مسیحی که می بایست بهتر تربیت که شده رنج بکشد. این حرفها خیلی خسته کننده است. آیا بهمین زودی جای شما میدهند؟

پدر «شورا» گفت: البته. اما راستی آنچه می خواستم پرسیم این بود که حالا چه کاره ای. متأهل یا مجرد؟

«کریمسکی» گفت:

از ماه مه تا کنون در تجرد بسر میبرم. تمام زهستان را با زنی بسر بردم. زن نبود فرشته بود. دوست قدیم و ندیم! قضیه عجیبی بود. زنك شعر مرا می ستود. کوچولو و آتشی مزاج بود. کمی هم درس خوانده بود که البته از حماقت کامل او جلوگیری نمی-کرد. دیدار ما کاملاً تصادفی بود. دست کم من پیش از آن فکرش را هم نکرده بودم. آشنائی ما در يك گردش دست جمعی آغاز شد. سیاه مست بودم. شیطان میدانده که او چطور بخانه ام آمده بود. صبح که بیدار شدم و چشمهایم را مالیدم، ازدواج کرده بودم! ناچار به خودم تبریک گفتم سپس لباس پوشیدم و منتظر بودم به بینم بعدا چه روی خواهد داد؟ پدر با صدای بلند شروع کرد بخندیدن. گوئی صدای خنده او قلب «شورا» را پاره می کرد و بطرز شدیدی آزارش میداد.

پدر گفت: تعریف کن حقه باز. بعد چی شد؟

«کریمسکی» گفت:

- زنك هم بیدار شد. از شادی اشکها ریخت. هزاران بوسه و بهمین تعداد عهد و پیمان بین ما رد و بدل شد. بعد يك هفته کامل در تعطیلی بسر بردیم که مرا سخت فرسوده کرد.

پدر گفت: پدر و مادرت چی گفتند؟

- او ازدواج ما را از آنها پنهان کرد. بعد کم-کم زندگانی به راه خودش افتاد. ولی شیطان میدانند همه این ماجرا چطور شروع شد. پیش از هر چیز زنك می کوشید بمن ثابت کند که دم یائی هایم که به قیمت

دست پدرش بدور کمر شاعر حلقه شده بود، از میان باغچه می گذرند، سپس صدایشان نامشخص و محوشد. «شورا» آهسته کمر راست کرد. گوئی چیز سنگینی بر او فشار آورده بطوری که تکان خوردن برایش مشکل بود.

مادرش فریاد کشید: «شورا بیا جای ت را بخور،» «شورا» برخاست و بسوی در رفت. هنگام عبور چهره خود را در آئینه دید پریده رنگ و عبوس و وحشت زده شده بود مه تاریکی چشمایش را پوشانده بود و وقتیکه به اتاق غذا خوری وارد شد، چهره های آشنا بنظرش لکه های سفید بی شکلی آمدند. صدای شاعر بلند شد: امیدوارم خانم جوان دیگر از دست من خشمگین نباشند.

«شورا» به سر تراشیده «کریمسکی» می نگریست و کوشش می کرد بیاد آورد پیش از این که شعر های این مرد را می خوانده و او را نمی شناخته او را به چه شکلی در خاطر مجسم می کرده است. پدرش گفت: «شورا» چرا جواب نمیدی؟ چه بی ادب!

شورا ناگهان از جا پریده فریاد زد: از جان من چه می خواهید. دست از سرم بردارید. حقه بازها! بسختی می گریست. از اتاق بیرون شتافت و با خشم تکرار می کرد: «دغلبازها.»

چند لحظه چهار نفری که پشت میز نشسته بودند بی آنکه چیزی بهم بگویند با حیرت بهم نگاه می کردند. سپس مادر و خاله شورا از اتاق بیرون رفتند. پدر «شورا» از شاعر پرسید: ممکنست گفتگوی ما را شنیده باشد؟

شاعر در حالیکه در صندلیش آرام نمی گرفت با تنگ حوصلگی گفت: بجهنم! مادر «شورا» به اتان برگشت و گفت: «دارد گریه می کند» و در جواب نگاههای استفهام آمیزی که به او دوخته شده بود فقط شانه هایش را بالا انداخت. (۱۸۹۶)

عبدالعلی دست غیب

ترجمه: جعفر سخاوت

شصت و پنج روبل خریده بودم باشعر های مسحور -
کننده و لطیف و شکفت انگیز من تناسبی ندارد .
اعتراض کردم اما او گریه و زاری راه انداخت .
قشقرقی راه افتاد که آن سرش پیدا نبود. شاعر در تصور او چنان موجود آسمانی می آمد که در خانه اش نباید اسباب و اثاثیه ای وجود داشته باشد. چیزی که حتی یک شاعر به ضرب و زور قوانین طبیعی هم که شده باید گاه با آنها سروکار داشته باشد. مرده شور این تربیت احمقانه که مغز زنان ما را فاسد می کند ببرد . شروع کرد به نزاع و اشک ریختن و پند و اندرز های مادرانه دادن . میخواست همه حرفهایش را درست بپذیرم . فرار را بر قرار ترجیح دادم و نامه ای - البته به نثر - برایش نوشتم که مطلبش این بود:
« یک شاعر بیش از هر چیز به آزادی نیاز دارد .»

پدر «شورا» آهسته پرسید: خوب . بعد چه شد؟
« کریمسکی » گفت ، حالا ماهی بیست و پنج روبل به او نفقه میدهم .

«شورا» از شنیدن این حرفها احساس سردی کرد ، لرزش شدیدی بر او چیره شد ولی باز با چشمانی باز و خیره بیرون از پنجره را می نگریست .
پدرش گفت: پس بهمین دلیل است که شعرهای شما اخیراً اینقدر بدبینانه شده است !
« کریمسکی » گفت :

- آیا این شعر مرا بنام « توده آشفته ای از خاطره ها که سیاهی شب را می خورد » خوانده اید ؟
- خوب . یعنی چه ؟

- در این شعر من احساسات خودم را بیان کرده ام و این احساسات مربوط به همین ماجرای ابلهانه است . پدر آهی کشیده گفت: خیلی خوب توصیف شده . در تصویر سازی شما همیشه استاد بوده اید: « نقش ابهام آمیز عواطف دل .»
« کریمسکی » گفت : واقعاً شعر مرا خوب درک کرده اید !

پدر گفت : کاملاً همینطور است . بدون مبالغه شعر شما نشاط آور است .
« کریمسکی » پاسخ داد: مدتی است کسی از این حرفها بمن نزده . هر چند اگر تعارف را هم کنار بگذاریم سزاوار چنین تمجیدی هستم .
- بدون شك رفیق قدیمی . حالا برویم و جای بنشینیم .

« کریمسکی » گفت: ببینید در این روزها چه کسی می نویسد و چگونه می نویسد! لاشخورها نه شاعرها. آنها زبان را به چهارمیخ می کشند و آنرا فلج می کنند. من آنرا می پرورم و میکوشم ...
«شورا» آنها را دید که پهلو به پهلو در حالیکه





2

ترانه زمستانی

آدمک بدهه می رسد
آدمک بدهه می رسد
روشنایی را می بیند
اطمینان پیدا می کند
به خانه کوچکی وارد میشود
بی آن که در بزند .

بی آنکه در بزند
به خانه کوچکی وارد میشود
تا خودش را گرم کند .
تا خودش را گرم کند
روی بخاری داغ می نشیند
و در یک آن، آب میشود
و از او جز پیمش اثری نمی ماند
در میان مستی آب
فقط پیمش برجای می ماند
و کلاه کهنه اش ..

ترجمه: ق. ص



در شب زمستانی
آدمی سپید شتابان راه میرود
آدمی سپید شتابان راه میرود
آدمکی برفی است
با پیمپی .
آدمک برفی بلند بالایی است
که سرما دنبالش میکند

کاریکاتور از
شاوآل

ساحل عاج

برنار داداویه ، متولد سال ۱۹۱۶ . از نویسندگان و شاعران ساحل عاج است که در دنیای ادب افریقای سیاه مقامی بر ارج دارد. نخستین مجموعه قصه‌های «لنگ سیاه» بود که افکار را متوجه او کرد. آثار بعدی او عبارت بود از «افریقا بر سر پا» و «کلیم بید» اما بعد از خود را عوض کرد و آثاری چون «یک سیاه در پاریس» و «ارباب نیویورک» به وجود آورد که به شیوه‌ای دیگر بود. قصه‌های او بی شمار است زیرا سرچشمه‌ی قصه در افریقا خشک ناشدنی است «قصه‌ی کودک مرده» ی او از مجموعه‌ی قصه‌های افریقایی برگردانده شده است :

مدتها از این پیش، مدت‌های بی‌شمار از این پیش، در کنار استخری آرام، قبیله‌ای آرام از برادران ما زندگی می‌کرد. مردان جوانش بی‌شمار، شجاع و برجسته بودند و زنانش هم زیبا و شادمان. ملکه‌ی آنها، ملکه «پوکو»، در میان زیباترین زنان از همه زیباتر بود.

از مدت‌ها پیش، از مدت‌های بی‌شمار پیش. در میان آنان آشتی حکمروا بود و حتی برده‌ها، پسران دلیران ایام سپری شده، در کنار اربابان سعادت‌مند خود خوشبخت بودند. روزی دشمنان، مانند کرم‌های ابریشم، بر سر آنان ناخفتند. لازم بود کلبه‌های پوشالی، کشتزارها و استخر پر ماهی را رها کنند و به قصد گریز دام‌ها را برجای خود باقی بگذارند.

آنها به جنگل گریختند. ابتدا تن پوششان و بعد پوست نشان به خارها چسبید. لازم بود که باز هم بگریزند، بی استراحت و بدون توقف از جنگ دشمنی که سردرد نبال آنها نهاده بود، فرار کنند.

ملکه‌ی آنها، ملکه پوکو، بدنبال همه‌ی آنها بود و فرزندش را بر پشت داشت.

در گذرگاه آنان، گفتار به نشان تمسخر به آنان می‌خندید، قیل و سمر از می‌گریختند، میمون می‌گرید و شیر حیرت‌زده از راه آنان دوری می‌گرفت.

سر انجام خار و خاشاک آشکار شد و بدنبال آندشت و بوله‌های خار و یک باردیگر قبیله سرود تبعید خود را از سر گرفت :

می‌هون آنو، می‌هون آنو، بلائو

ئه بولونی که، موباکنان مین -

- شوهرم «آنو» شوهرم آنو، بیا

روح دشت، مرا به همراه خود می‌برد .

آنهاست وخته و لاغر در حوالی شب به کنار رود - خانه‌ی بزرگی رسیدند که آب‌هایش به روی صخره‌های بزرگ در هم می‌شکست .

رودخانه می‌گرید، موج‌ها تاس درختان بلند می‌شد

و به زیر می‌آمد و فراریان از فرط بیم متجمد شده بودند . خیره خیره به یکدیگر نگاه می‌کردند . آیا این همان آبی بود که در ایام پیشین آنان را به دنیای زندگان آورده بود؟ همان دوست بزرگشان بود؟ به ظاهر خدائی خبیث او را بر علیه آنان می‌شوراند. پیروزمندان به ظاهر نزدیکتر شده بودند . برای نخستین بار جادوگر به سخن درآمد:

«آب طبیعت بدی یافته است و آرام نخواهد یافت مگر

آنچه را که عزیزتر داریم به او ببخشیم .»

و ترانه‌ی امید طنین انداخت :

ئب نین فله نین با

ئب نین فله نین نان

ئب نین فله نین جا

یا پین سه نی جاوالی -

- کسی پسرش را می‌خواند

کسی مادرش را می‌خواند

کسی پدرش را می‌خواند

دختران زیبا عروسی می‌کنند .

و هر کس دستبند طلا و عاج خود را داد ، هر چه را که

توانسته بود نجات دهد داد .

اما جادوگر با پا آنها را پس زد و فرزندش ماهی

پوکو را نشان داد و گفت :

« گرانباترین چیزی که داریم اوست . »

و مادر، ترسیده، فرزندش را به سینه فشرد. او مادر بود

و ملکه بود و راست در برابر غرقاب ایستاده بود . خندان

کودک را تا بالای سر بلند کرد و در آب غرنده افکند .

آن‌گاه اسب‌های آبی ، اسب‌های آبی بزرگ اندام ،

ظاهر شدند و بدنبال هم ایستادند و پلی ساختند و قوم گریزان

به هنگام عبور از این پل معجزه آسا چنین خواند :

ئب نین فله نین با

ئب نین فله نین نان

ئب نین فله نین جا

یا پین سه نی جاوالی -

- یکی پسرش را می‌خواند

یکی مادرش را می‌خواند

یکی پدرش را می‌خواند

دختران زیبا عروسی می‌کنند .

و ملکه پوکو آخر از همه از پل گذشت و در ساحل، قوم

خود را در برابر پای خود اقتاده دید. اما او ملکه بود و مادر

بود و تنها توانست بگوید: «بائولی» یعنی کودک مرده است.

نام ملکه پوکو بود و قوم او نام «بائوله» بخود گرفت

شاعر معاصر مکزیک

او کتاویو پاز

ترجمه پرویز لشکری

با یاد فروغ

سبوی شکسته

چشم باطن گشوده میشود و جهانی از شعله و سرگیجه
در سر آنکه خواب مبیند، در وجود میآید
خورشید آبی، گرد بادهای سبز، منقار پرندگان روشنائی
که نك زنان

انار ستارگان را باز میکنند
و آفتاب گردان تنها: چشمی زرین در مرکز باغ سوزان میچرخد
و جنگل های بلورین طنین انداز، جنگلهای انعکاس و پاسخها
گفت و شنودی از شفافیتها،

وباد و موجها، اسب تازان، ستاره دنباله دار
موشک آتش بازی که در دل آسمان فرو می رود،
و پرها و فواره ها شکفتن ناگهانی مشعلها
شمعها و بعد بالها،

و هجوم بالهای سفید، پرندگان جزیره ها
همه در مغز آنکه خواب مبینند، آواز میخوانند.

چشمهایم را باز کردم، با آسمان نگرستم، شب را دیدم که از
ستاره ها درخشانت:

جزیره های زنده، الگوهای از جزیره های شعله ای
سنگهای شعله ای نفس کشان، خوشه های از سنگهای زنده

و آن همه فواره ها و روشنائی های شفاف، آن میسوان بلند
روی شانه تیره
آن همه رودها و صدای آب در دوردست در نزدیکی آتش
و روشنائی در برابر سایه،
چنگ و قانون، جنگلی از چنگ و قانون -

اما در مزرعه تنها بودم
کاکتوس و خارها و سنگهای بزرگ در آفتاب از هم میترکیدند.
سوسکها خاموش بودند
و بوی لیمو و دانه های سوخته در هوا پیچیده بود
و اگر کسی فریاد میزد «کدامین کس از آنجا میگذرد؟»
هوا ریزه ریزه میشد.

کوههای خشک، آتشفشانی سرد، سنگ و یشم سبز در زیر
این همه جلال و شکوه

خشکالی، مزه خاک
صدای خش و خش کفشها در گرد و خاک و درختی
بلند در وسط مزرعه همچو چشمه ای خشکیده
ای زمین سوزان، ای خشکالی، ای زمین استخوان های گرد
و خاک شده،

بمن بگوئید، ای ماه دردکش بمن بگو،
اینجا آبی نیست؟

مگر تنها خون هست و گرد و خاک و اثر باغای برهنه بروی
خارها
مگر در سر زمین شهزاده طلائی: خورشید، چیزی بجز
لباسهای شنده

وحشرات نیست؟
مگر بر بستر رودخانه میان دیوسنگهای صاف درخشان
در آب آرام، در روشنائی سبز برگها، در میان داد و قربان
زنان و مردانی که سپیده دمان آب تنی میکنند، دگر اسبها
شیهه نمیکنند؟

خدایان: خدای غله، خدای گل، خدای آب
خدای خون و باکره کجا هستند؟
آیا همه مرده اند و یا کوچ کرده اند، مگر سبوهای آب بر لبه
چاه خشک

شکسته شده اند؟
مگر تنها غوک زنده مانده است؟
مگر تنها غوک سبز مایل بخاکستری در شب مکزیک برق میزند
و میدرخشد؟

آیا تنها، آن ابله فریه (سمپولا) فنا ناپذیر است؟
آیا فقط شوکی زنده است

که در زیر درخت بهشتی یشم که با خون آبیاری میشود
ودو برده جوان بادش میزنند، لم می دهد
و یا در روزهای مراسم ملی: اسلحه و گرز
در لباس نبرد و با صورتی سنگتراشی شده
که دود لشکر تو پخانه را همچو بوهائی دل انگیز
فرو میبرد، بروی صلیب دراز میکند
و یا روزهای آخر هفته را بارفیکه و جواهرات نئونی اش

درخانه سنگر بندی شده کنار ساحل ، میگرداند ؟
بخشم سبز سرد و دم شمشیری و شیشه ایش که بطرح الماس
بریده شده بنگر

سنگ بنگر که روزه گرداز میکند
به گلی که خون میریزد و خون راه میاندازد
گلی که هندسه گزیر نا پذیرش
مانند دستگاه ظریف شکنجه ای است

شب بنگر باد ندهای بلند و چشمهای تیز بین سخت
بصدای بهم خوردن دندانها گوش فراده
استخوانها - استخوانها را خرد میکنند
استخوان ران بر طبل پوست انسان میکوبد
باشندههای خشمناک بر طبل سینه میکوبد
خورشید سرسام آور بر پردهای گوش میکوبد
به گردی بنگر و شباری که چون سلطانی زرد پوش از زمین
بلند میشود

و البته ای میرقص و بزم می نشیند
شیخو درختی که ناگاه ریشه هایش خشک شده و یا برچی
که با اولین ضربت سرنگون گردیده
بآسانی بنگر که زمین میخورد و خاک میخورد
و بعد بگوشه ای میخزد

به حشره انسانی که شکم سنگ را میشکافد
و بروشالی دندان کروچه میرود
به سنگ شکسته بنگر و به انسان شکسته و بروشالی شکسته
آیا چشمها را که باز میکنند و ببینند
دنیا در نظرمان یکسان است ؟
فکر کاخهای درونی ما را میسوزاند تا شاید
کاخ دیگری برجایش بر پا گردد
سرابا شعله و درخشندگی ،

دانه های اندیشه در درختی میروید که استخوان سر را میشکافد
کلمه جوای لبهایی است که ادایش میکنند
سنگهای بزرگ چشمه باستانی انسانی را کور کرده اند
قرنهای سنگ داریم و سالهای سنگ گور و
سنگ نبشته هایی که روی چشمه انسانی انباشته شده اند
بمن بگوای خشکالی ، ای سنگی که با زمان بی زبان و گرسنگی
بی زبان صیقلی شده ای

ای خاک مزوج با خاک گرد گشته دگر
که قرنها ، قرنهای گرسنگی باشد
ای سیوی شکسته لای خاک بمن بگو
آیا روشنایی برای آن آفریده شد
که استخوان با استخوان و انسان با انسان
و گرسنگی بگرسنگی سوده شود ؟
تا جرقه و بادو سر انجام کلمه ای برون جوشد
تا آب روان گردد و درخت فیروزه برگ دوباره سر برافرازد
ما باید با چشمهایی باز در خواب فرورییم و با دستهای برهنه
خواب ببینیم
باید خوابی رود خانه ای را ببینیم که در جستجوی سرچشمه اش
می باشد

و خورشیدی که خواب جها نهایش را ببیند
باید بلند بلند خواب دید باید آفتدر
آواز خواند تا تراندریشه و تنه و شاخه و پرنده بیاید
باید آفتدر آواز خواند تا آنکه خواب در کنار خواب خوشه
گندم

رستاخیز بوجود آرد
و آب زنانه - چشمه ای که بر لب آن میتوان آب نوشید
و « خویشتن » را شناخت و شفا یافت
چشمه ای که نوید میدهد که ما انسانیم
آبی که تنها در شب لب بیخن میکشاید و ما را بنام میخواند
چشمه ای از کلمات که در زیر درختی بزرگ ،
مجسمه زنده باران فریاد میزند من و تو او

آنجا که ضمائر زیبا را تلفظ میکنیم و خویشتن را میشناسیم
و با ناهیا وفادار میمانیم باید بسوی گذشته خواب ببینیم ،
بسوی سرچشمه ، باید بارو زنان در جهت سر بالائی قرنها
در آنسوی دنیای کودکی ، در آنسوی غسل تعمیدی ، پیش برانیم
باید دیوار بین زن و مرد را درهم شکست و پیوند گسته را
دیگر باز وصل کردیم
مرکز زندگی دنیا های متناقضی نیستند - مایک شاخه ایم با
دو گل هیزاد

باید کلمه گمشده را بیابیم - در برون و درون خواب ببینیم
خالکوبی اسرار آمیز سینه شب را ترجمان باشیم و در چهره ی
روز بنگریم

و صورتکش را درهم بدریم
در نور آفتاب شنا کنیم و میوای شب را بخوریم و نوشته های
اسرار آمیز

سنارمان را ترجمان باشیم
بخاطر بسیاری که خون و جگر و مدها و زمین چه میگویند ،
و به نقطه خروج بازگردیم ،
نه در درون و نه در برون ، نه در بالا و نه در پایین ، تنها
سر چهار راهها

محل شروع همه جاده ها :
چون روشنی با صدای آب آواز میخواند و آب با صدای برهما
و سحر از میوه های سنگین بار است و شب و روز با هماهنگی
همچو رودی روان
شب و روز همچو زن و مردی که بهم دل باخته اند ، یکدیگر را
در آغوش میکشند
و فصل ها و همه ی عالم انسانی همچو رودی جاودانی در زیر
طاق بزرگ
بسوی مرکز زنده منشاء در ورای فرجام و انجام رواند .

فولکلور و ادبیات محلی
آذربایجان



کتاب کوچ

صمد . بهروز

نیسان

روزهای باران در آذربایجان

البته این مراسم را اکنون دیگر خیلی خیلی کم می شود در تبریز دید . ما که بچه بودیم این کار را همه ساله می کردیم . درها را می زدیم و تو می رفتیم و در حیاط شعرهای باران را می خواندیم و صاحبخانه را دعا می کردیم و ازش قاشقی آب می گرفتیم می انداختیم هوا و نقل و خوردنی مان را می گرفتیم و بیرون می آمدیم . اینها چند بند از شعر هایی است که دسته جمعی می خواندیم و یادم مانده :

آلا داغین بولودو
یتیملرین او مودو
آلاهه بیر یاغیش مؤندر
آرپا بوغدا قورودو



نومیز عاتین نه ایستهر ؟
آلاهدهان یاغیش ایستهر
الی قولو خمیرده
بیرجه قاشیق سو ایستهر



نیسان نام ماه هفتم از مساهای سربانی است (فرهنگ عمید) و در آذربایجان روزهای ۲۵ فروردین تا ۲۵ اردیبهشت را می گویند لیسلافلار، یعنی نیسان ها، روزهای نیسان. در این روزها باران فراوانتر از روز های دیگر سال است و چشم امید کشاورزان و گندمکاران به باران پربرکت همین روزها دوخته شده است که سخت نیز مورد احتیاج است. خوب بود سال را می شود از روی همین روزهای نیسان پیش بینی کرد . باران نیسان متبرک است و در تبریز زن ها آن را جمع می کنند و نگه می دارند و به مریض هاشان می خوراندند که شفا یابند، با آن اظفار می کنند که روزه شان بیشتر اجر داشته باشد ، به گوشه و کنار خانه می پاشندش که چک و جاتوران را درر کنند . مادرم جدا عقیده دارد که آب نیسان را هر چند مدت هم نگه دارند برخلاف آبهای دیگر نمی کنند .

در خشکالیها برای جلب ترحم آسمان و فرشته باران عوام شهری و روستاییان خیلی کارها می کنند از جمله تابوت توی استخر می اندازند و به « مصلی - می روند » در تبریز هم بچه ها دسته درست می کنند و قاشق چوبی سیاهی دستشان می گیرند و کوچه ها را می گردند و شعر می خوانند و درها را می زنند و آب و خوردنی از نقل و نبات و کشمش و گندم برشته و اینها می گیرند و راه می افتند می روند به خانه های دیگر .

ترجمه فارسی
ابر که
بفرست که
می خواهد
یک قاشق
آتش گرفت
برویاند
و هفت
سیاسکار



چاخ داشی ، چاخماخ داشی

یانندی آورده گیم باشی

آلاه بیر یاغیش سؤندر

سؤیهرتسین داشی - داشی

ترجمه فارسی :

ابرکوه سبز امید یتیمان است . خدایا بارانی
بفرست که گندم وجو خشک شد .

● نرگس خاتون چه می خواهد ؟ از خدا باران
می خواهد . دست و بازویش تسوخمیر و یک قاشق ، فقط
یک قاشق ، آب می خواهد .

● سنگ را بزن ، سنگ چنماق را بزن . سردلم
آتش گرفت ، خدایا ، بارانی بفرست که کوه و کمر را
برویاند .

و هنگامی که از خانه ای بیرون می آمدیم به عنوان
سیاسکزاری از صاحبخانه چنین می خواندیم :

حق برکت ، حوق برکت !

بو قابی یا چوخ برکت !

ترجمه فارسی :

حق برکت بدهد ، برکت بدهد . این خانه را خیلی

پر برکت کند !

و هنگامی که باران شروع می شد ، این را

می خواندیم :

یاغدی یاغیشلار

بانلادی قوشلار

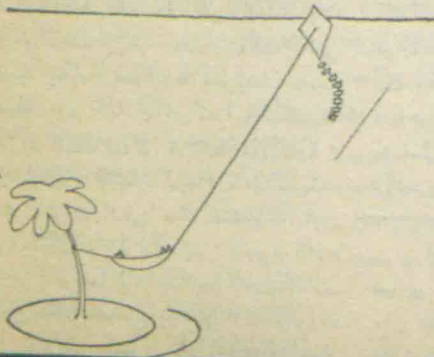
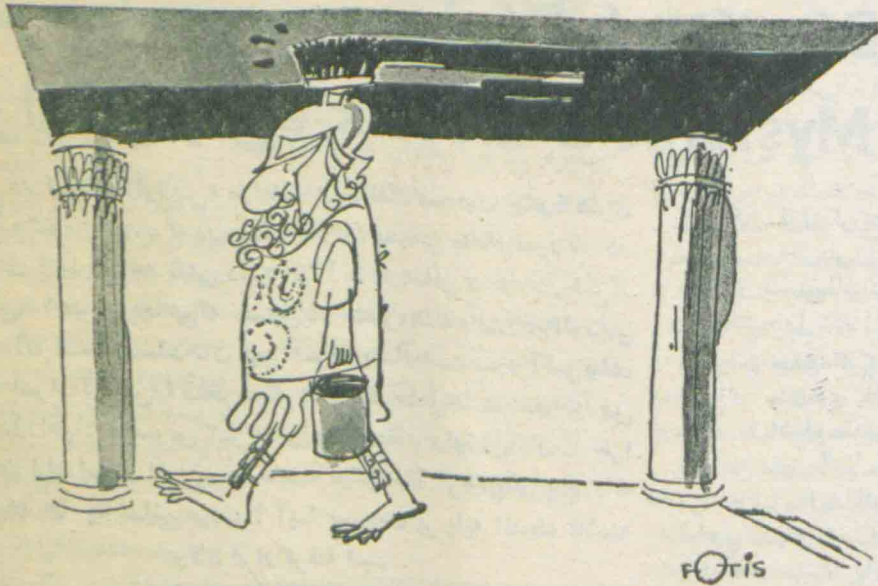
حیوان جامشلار

هاراوا یا تارلار ؟

ترجمه فارسی :

بارانها بارید . خسروها بانگ بر آوردند .

حیوانکی گاو میشها ! کجا باید بخوابند ؟



میتولوژی یونان و روم

آخرچو فسانه می شوی ای بخرد
افسانه نیک شو، نه افسانه بد!

افسانه زرین خدایان و نیمه خدایان

دکتر سعید زاملی

استاد دانشگاه تهران

این سلسله مقالات تحقیقی برای نخستین بار در مطبوعات فارسی زبان منتشر میشود

«دمتر» یا «سرس» Déméter یا Cérès (۱۵) «اسرار الوزیس» Les Mystères D'Eleusis

در اسرار «الوزیس» موافقان و مخالفان مسیحیت چگونه نظری دارند؟ «گنوستیک‌ها» که در حقیقت عارفان مسیحی بشمار میروند در سنت‌های الوزیس چه نقشی داشته‌اند؟ - روشنائی و نور در اسرار الوزیس - احترام بجاهی که نخستین بار «دمتر» هنگام ورود به الوزیس در کنار آن نشست از سنت‌های کهن اسرار بشمار است - «آلسی بیاد» چگونه اسرار الوزیس را مسخره میکرد؟ - نقش مشعل‌ها در سنت الوزیس چه بود؟ راهبان مخصوص اسرار الوزیس و مقام و ارزش آنان - چرا نوافلاطونیان اسرار الوزیس را تخطئه میکردند؟ گروه‌های پنج گمانه گنوستیک‌ها چه کسانی بودند؟ آیا مسیحیت بر پایه اندیشه فلاسفه یونان قرار گرفته است.

کمی قبل از لشکر کشی و جنگ‌های سیسیل بی حرمتی نابخشودنی از طرف او نسبت بطالبان اسرار و مریدان این مکتب روا شده است. در مراسم جشن‌هایی که در آن بخاطر اجرای سنت‌های الوزیس برگزار میشد «اشیاء مقدسی» از مبدع الوزیس بشهر آتن حمل میکردند مراسم نیز بدان هنگام معمول میداشتند اما هیچ مدرکی در بیان و توصیف اشیا و تشریفات مربوط بدان در دست نیست ولی هر سال هزاران هزار نفر آتنی در اجرای این مراسم شرکت میکردند. محل بزرگی که برای اجرای سنت‌های الوزیس در آتن ساخته شده بود. «تلهستریون Telesterion» نامیده میشد و بیش از سه هزار نفر جا میگرفت و تمام حاضران جمع مشتاقان و طالبان اسرار را تشکیل میدادند. تنها چیزی که درباره مشخصات

نشدنی با خود به‌مراه ببرد. راز وجودی و احترام باین چاه که از قدیم مرسوم بوده هنوز هم با برجاست ولی از اجرای مراسم کامل آن اطلاع دقیق در دست نیست تنها در ذهن مردم الوزیس این داستان نسل به نسل رسیده است که در دوران «آلسی بیاد Alcibiade» (۱) و

«مریدان» پس از طی راه پر مشقت به «الوزیس» میرسیدند اما درهای محوطه مقدس بر روی آشنایان با سرار بسته می‌شد. در این وقت حالتی شبیه بخلسه صوفیانه بمریدان دست میداد و در کنار چاهی که «کالیکورن فرآر Callichorn Phréar» یعنی «چاه رقصهای زیبا» نامیده میشد حرکت متوازی انجام میدادند. این چاه هنوز هم در الوزیس وجود دارد و هرگاه مسافری بدانجا گام بگذارد این مکان مذهبی یونانی را میتواند از نزدیک ببیند و یاد بودی فراموش

۱- آلسی بیاد ژنرال و خطیب و مرد سیاسی مشهور یونان است که در حدود سال ۴۰۴ قبل از میلاد در آتن متولد شد و سال ۴۰۴ در فتنی وفات یافت.

چون در کودکی بقیه شده بود بوسیله پریکلِس Périclès تربیت و پرورش یافت. او از نظر ظاهری دارای قیافه‌ای

آن محل میدانیم این است که مشعلها و نورشان با آنچنان روشنایی خیره کنندهئی همهجا را فرا میگرفتند که مریدان و آشنایان با سرانرا چار بودند چشمهای خود را ببندند. خود کلمه «راز» در یونانی از فعلی آمده که بمعنی «بستن پلکان چشم» است (۲).

و این کلمه نشان دهنده نقش اساسی «تأمل» و در خود فرورفتن و «درون بینی» است زیرا با بستن چشمها انسان

بقیه باورقی

مردانه و جذاب اما خود خواه متکبر بود و حتی دروس و اندیشه های سقراط نیز نتوانست او را از جشاه طلبی و تفرعن دور سازد.

در تیر معروف «Potidée» سقراط جان او را نجات داد و پس از بازگشت با آن زندگی متلاطم و پرماجرانی پیدا کرد و تمام مردم از او لخرچی و چون او بستوه آمدند تا بالاخره خود خواهی او هم وطنانش را بچنگ های معروف سیمیل Sicile که تباه کننده بود کشانید. او نسبت به سنتها و معتقدات عمومی بطرز توهین آمیزی عمل میکرد تا بجائی که اسرار الوزیس را بسخرگمی گرفت. این هنگامیکه آتئیها کشتیهای خود را برای آوردن او فرستادند «آلمی باد» فرار کرد و جمله معروف او که در تاریخ یونان بیادگار مانده این است که گفت:

(من با آنها تابت خواهم کرد که هنوز زنده هستم!) وی به اسپارتهارو آورد و سپس علیه آتئی و آتئی اقدامات زندهئی نمود و بالاخره به «تیسافرن» Tissapherne ساتراپ ایرانی بناهنده شد و در آخر عمر در آغوش زنی در خانه اش آتش زده شد.

۲ - کلمه «راز» یا «سر» که در عین حال بمعنی طریقت و آتئی نیز هست از ریشه لاتیینی و یونانی است یعنی «مستر» از «Mystère» از «Mystèrium» لاتین و «Mustèrion» یونانی و بمعنی طالبان و آشنایان به اسرار و رموز است و مجموعه عقاید و آراء و اعمال آنان نیز «Mustès» یونانی و بمعنی کلمه «اسرار الوزیس».

در حالتی شبیه «خلسه» فرو میرود و تمرکز فکر با و مجال اندیشه با سراری که در جستجوی آنست میدهد.

آموزش برای آشنائی بر موز و اسرار تمام مدت شب طول میکشید و حاضران در سالتی در بسته مراسم را انجام میدادند و درست بهنگام طلوع آفتاب پرده های سالن در محلی که «راهب مخصوص توجیه اسرار الوزیس» (۶) نشسته بود کنار میرفت و روشنائی روز سالن را فرامیگرفت.

ب نظر میرسد که مبحث اصلی و اساسی در «اسرار الوزیس» خیره شدن چشمها در اثر نور است و این نکته در سایر موارد مربوط به سنتهای این اسرار نیز مشاهده میشود.

در «سرود همر» بدانگاه که «Céléos» بخانه «سلئوس» راه می یابد در خانه حاکم الوزیس نوری پرتوافکن میشود که توجه عموم حاضران را بخود جلب میکند (۲) زیرا آن روشنائی آسمانی فقط در نقاطی دیده میشد که الهکان المپ گام میگذاشتند. در مورد دیگری شبیه همین مسئله میتوان به داستان «آفرودیت Aphrodite» (۳) و آنکیز -

۱ - معادل فرانسوی این کلمه «هیروفانت» Hiérophante مرکب از دو کلمه Hieros (معنی مقدس) و Phoinion (معنی نشان دادن) و نیز بمعنی راهب بخصوص در سنت اسرار الوزیس است.

۲ - سرود همر برای دهمتر بیت ۱۸۹
 ۳ - وقتی «آفرودیت» الهه المپ شخصیت خود را به «آنکیز» بروز داد همهجا را نور آسمانی فراگرفت و آنکیز در اثر شدت و تندئی نور صورت خود را پوشانید.

Anchise « (۱) اشاره نمود . تحقیقاتی که «شارل پیکارد» CH-Picard استاد سوربن در زمینه مسائل یونان قدیم نموده نشان میدهد که «نورالهی» و حفظ چشمها در برابر سوزندگی این نور سنتی کهن است که باید نسبت بخدایان و الهکان المپ مرعی میگردد. (۲) بدون شك «آتین الوزیس» و مراسم خاص آن کاملاً بر ما مشهود نیست اما هرگاه ماخذ و منابع قدیمی بدقت مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد اسرار و رموزی بر ما کشف خواهد شد که هرگز بیش از شروع بگوش، اندیشه آنها نیز در سر نمی یروانیدیم. در اینجا نیز کار ما بعنوان یک محقق و کاشف و کاشف این اسرار است که قرون و اعصار پرده فراموشی بر آن کشیده اند و تنها از روی رسوم و سنتهای مدون و

۱ - آنکیز Anchise فرزند «کاپس» Capys و پدر دانه «Enée» بود و روزی بهنگام چرانیدن گله های خود در کوهستان ایدالو Idalio نزدیک تروآ مورد توجه آفرودیت قرار گرفت. آفرودیت برای جلب توجه چوپان خودش را «وتره» Otrée « دختر پادشاه فریژی معرفی نمود و گفت که «هرس» او را دزدیده و بدانجا آورده است. آنکیز با الهه المپ هم بترشد و ماهی چند بگذشت و آفرودیت هویت واقعی خود را بچوپان بازگفت و بدو مژده داد که بزودی صاحب پری خواهند شد ولی این مطلب را هیچکس نباید بداند زیرا امروزه زئوس آسمان شود کودک را باصافه خواهد کشت اما در یکی از اعیاد آنکیز که مست شده بود حقیقت را بهمه بازگفت و زئوس از روی خشم بوسیله رعد او را لنگ و بروایتی کور کرد. و بزئیل معتقد است که پس از مرگ آنکیز پسرش «انه» مراسمی برای پدر معمول داشت که منشاء ماسکهای تروآ شد و تا دوره امپراطوری هم در شهر رم انجام میگرفت.

۲ - رساله درباره باستانشناسی یونان فصل اول صفحه ۱۷۴ - شارل پیکارد
 Manuel D'archéologie Grecque

توجه با تاریخیه از قرون گذشته میتوان گوشه‌ئی از پسرده را بکناری زد و صحنه‌ئی از آئین الوزیس را درک و کشف نمود .

در اینجا باید توجه نمود که اطلاعات و ماخذی که از طرف فلاسفه بخصوص « نوافلاطونیان - Neo-Platoniciens » در این زمینه ها منتشر شده بهیچوجه قابل اطمینان نیست .

همچنین منابعی که نویسندگان مسیحی ذکر کرده یاد دست دارند ارزش واقعی ندارد زیرا هیچکدام با بیطرفی که شیوه یک محقق واقعی است همگام نیستند .

فیلسوف مشهوری بنام « سلس Celse » (۱) نیز در این زمینه ها اثری دارد که در حقیقت علیه مسیحیت است اما آن متبع نیز قابل اعتماد نیست نکته‌ئی که بهنگام تحقیق باید بدقت مورد بررسی قرار گیرد این است که « اسرار الوزیس » از دو جهت مورد استفاده ناپسند قرار گرفته بدین معنی که مخالفین مسیحیت از آن استفاده کرده اند تا بسیاری از اسرار و

عقاید مسیحیت را منسوب بمقاید یونانیان قدیم بسازند ولی طرفداران مسیحیت نیز این سلاح را وارونه علیه مخالفان مسیحیت بکار برده و عقاید آنها را تخطئه نموده اند . بعنوان مثال «ژان دورس Jean Doresse» در کتاب خود بنام « آثار اسرار آمیز گنوستیکها » (۲) چنین می نویسد : تا چه حدی يك کاوشگر این عهد ممکن بود عمثایل بدان باشد که قیافه‌ئی این چنین پیچیده بمقاید عرفانی بدهد در حالیکه بحقیقت باید آنرا انتقاد نماید . میتوان این نکته را در مثالی مطالعه کرد که مربوط به معرفت باطنی « Gnose » نیست و آن نظر مردود کننده‌ئی است که « سلس » علیه مسیحیت ابراز داشته است .

او مدعی است که عقیده انجیل *Évangile* تا حدی منسوب با فلاطون *Platon* و هرقلیطوس *Héraclite* و رواقیون *Stoïcens* و یهودیان *Juifs* و اساطیر مصری و ایرانی و حتی مربوط به فرقه « کابیرها - Cabires » است . (۳)

لحن چنین جمله‌ئی از لحاظ سبک

۱ - « سلس » پزشک و دانشمند عصر اگوست است . تولد و موطن او بر ما روشن نیست اما گویند که در عهد سزار در شهر رم بدنیا آمده و در همانجا بحرفه طبابت و بخصوص جراحی مشغول بوده و کتاب او تحت عنوان « هنر پزشکی » نشان دهنده سبک نگارش جالب او است .

۲- *Les Livres Secrets Des Gnostiques* (صفحه ۶۳) خود کلمه « گنوستیک » بمعنی شناسائی است و به کانی اطلاق میشود که علم مسیحیت را بطور کامل میداند و طرفداران گنوستیسیسم *Gnosticisme* بشمار میروند . گنوستیسیسم یا « مذهب عرفانی » روش فلسفی و مذهبی آمیخته بیکدیگر است که تابعین آن مکتب ارجحیت و الویت خود را در شناسائی تفوق طبیعت و اسناد آن بخداوند میدانستند . این مکتب به پلاتون - نسیم و مانویون بسیار نزدیک است . بموجب نظر گنوستیکها نخستینک خدای غیر قابل توصیف در اثر حسوادی ناشناخته بوجود آمد سپس بشر و سایر

موجودات آفریده شدند . در این مکتب نزدیک ۷۰ فرقه گوناگون وجود دارد که معمولا به ۵ گروه اصلی تقسیم میشوند و گروه « فلسیطنی » از همه مهمتر است که رئیس آنان « سیمون لو مازیسین » یعنی سیمون جادوگر به روش چندخدائی معتقد بود .

گروه دیگر « آسوری » ها هستند که به زردشتیها بسیار نزدیکند . سومین گروه « مصری » ها و گروه چهارم اسپورادیکها *Sporadique* هستند که نوافلاطونیان با آنها وابستگی دارند و گروه پنجم « آسیایی » ها بشمار میروند . « گنوستیکها » در عربی « ثنوی - سیون » نامیده میشوند که ریشه آن از اصل کلمه یونانی است . و در حقیقت باید دانست که تمام مکتب های فلسفی و مشربهای اصیل يك جنبه باطنی دارند که معنویات بدان وابسته است و آداب ظاهری برای وصول ببانی باطنی است .

۳- کابیرها خدایان اسرار آمیز و ناشناخته‌ئی هستند که ستایشگاه اصلی

نگارش انتقادهای کاملا مشابهی را در این زمینه بیاد میآورد بخصوص علمای مسیحیت که ادیان کفر آمیز را مطالعه کرده اند علیه « گنوستیکها » آن روش را بکار برده اند .

کدام مورخ امروزی در مورد مسیحیت فرضیاتی آنچنان مبالغه آمیز را بمنزله نظریات « Celse » قبول دارد؟ این استدلال در مورد « اسرار الوزیس » نیز صادق است اگر آثار « سلس » محفوظ مانده بود و اگر تنها سند نسل مادر باره مسیحیت نیز بشمار میرفت با این وجود ما بایستی هرگز بدان اعتماد ننمائیم همانگونه که بسختمان روحانیون مسیحیت درباره « اسرار الوزیس » اعتماد نمیکنیم زیرا آثار « سلس » نظر عجیبی درباره مذهب مسیحیت بمعارضه میدارد . تنها از اعمال يك روش جدیدی ماموقق خواهیم شد تا تصویری واقع درباره آنچه که « اسرار الوزیس » در روزگاران کهن بوده است بدست بیاوریم و سپس خواهیم دید که ممکن است در این باره يك دورنما و تابلویی کاملا مرتبط و منطقی عرضه بداریم .

آنان در ساموئراس *Samothrace* بود ولی بقول هرودوت در همه جا حتی در ممقیس واقع در مصر نیز مورد احترام و ستایش بودند . در باره منشاء آنان اختلاف نظر وجود دارد بعضی هفالیستوس را پدر یا جد اعلاى آنان میدانند . در روایتی تعداد آنانرا ۴ تن :

Axiokersa - Axiokersos - Cadmilos - Axiéros است که برای ادای احترام « دمتر » « پرسفن » « هادس » و « هرمس » مطابق دانسته اند و رومیها آنانرا باژوپتر - مرکور و زون - می نرو تطبیق داده اند .

در سنت های اساطیری « کابیرها » نام مستعار و عارفانه ایست که بوسیله آن عده‌ئی از خدایان را بکلمه میخواستند . کابیرها خدایانی بودند که فقط عسده معدودی از مومنین بر اسرار وجود و تعالیم آنها واقف می شدند و معمولا آنانرا « خدایان بزرگ » میخواندند و از دوره کلاسیک به بعد آنانرا حامی کشتی رانی میشمرند .

هدایه گوثری

منظومه گریز

که بار هر کس از تاب هزاران شانه افزونست
و باید رفت

باید رفت.

زبان کوه خاموش است

چه برخوردارشید در بیگاردشت باختر رفته است ؟
کسی هرگز نمی داند .

دعای زنگیان مانده در زنجیر شب
شب را نخواهد کشت

و عمق چاه از ایمان تهمتن برتر افتاده است
و آهنگر

به زنجیری که خود پرداخته مانده است
و باید رفت

باید رفت .

گریز از دست های آشنایی نیست

گریز از پرده های لالو آذرهای متروکست
واز دیوار

از دیوار

که اینک پاسدار آبهای صاف و گرمی اجاق مرد
همسایه است

گریز از خط مشكوك رهی در پشت سر مانده است
که بر طول چنین بی رحم و ممتدش

نشان از پاره سنگی نیست
و نه حتی

لباسی زنده بر شاخی
که ما را باز گرداند

مسافر را بگو تا بار بگیرد .
دریغ ای مرد، ای همزاد

درون کویچه ماندن در گریز از یاد نام خویش
و در تردید بودن از طنین سرد گام خویش

دریغ ای مرد، ای همزاد
نشستن در خموشانه ترین اعماق عمق شب

به امیددی که پیر خسته قانوسی
ز برج قلعه متروک آویزد .

دریغ ای مرد، ای همزاد
زمین خفته این آمد شدن را در نخواهد یافت

و جام آسمان تصویر حیرت های خاک را
به چشم هیچ کس افشا نخواهد کرد

و این ذرات آتش برقرار بی قراری
باز میچرخند

میچرخند

و باید رفت

باید رفت .



زمین خفته این آمد شدن را در نخواهد یافت
و آب از سیر بی انجام خود خسته نخواهد شد
و این ذرات آتش برقرار بی قراری
باز میچرخند،

میچرخند

و باید رفت

باید رفت .

نشستن، اعتراف اولین دیدار با مرگ است
و ماندن

تن به تحقیر عفو نت دادن مرداب
باید رفت ، باید رفت .

مسافرا بگو تا باز نشیند

چراغی در افق های نهاده پشت سر روشن نخواهد شد
اگر چه بر فراراه تو ، در آن سوی بی سوئی

کسی فانوس بر درگاه خانه بر نخواهد کرد
مسافرا بگو راه سفر بگیرد

سخن با خار دامنگیر کوتاه است
کشیده تا فراسوی افق ها، سرخ یا آبی

بلند و پست ، خم در خم ، خطوط تشنه راه است
غریب خفته را بگو

که دیگر، گاه بی گاه است .

گریزان از هوای شهر بر بیدار پیمای خزان رفته
کیوتراهی قاصد فوج آردور می آیند

و بر منتقارشان گلبرگهای رفته بر بادست .
زمین گهواره سرد فراموشی ست

و نور سرخ ماه خسته مصلوب
اشارتگوی خاموشی است .

مسافرا بگو تا باز نشیند
دهان پنجره فریاد را از یاد خود برده ست

و کوچه بی جوابی در شب متروک خود مرده ست .
مسافرا بگو بی توشه بر خیزد

کسی از ساحل طوفان زده رازی نخواهد گفت
دهان جاشوان از اختناق ماسه لبریز ست

و نفرین شبانگهی در با چشمشان را کور خواهد کرد
و دیگر بادبان بر زورقی باد مساعد را نخواهد دید

و زنجیر گران لنگر کشتی
به پاودست ملاح خموش پیر خواهد ماند .

مسافرا بگو تا باز نشیند
کسی پروای یاران فتاده را نخواهد داشت

نیکولاس گوی لن

نیکولاس گوی لن به سال ۱۹۰۲ در کوبا متولد شد و با نخستین مجموعه‌ی شعر خود ، **Motiv del son** ، که به سال ۱۹۳۰ منتشر شد شهرت فوق‌العاده یافت . گوی لن با این‌که به‌خاندانی مرفه تعلق داشت از آغاز کار راه ورسم انقلابی را برگزید و این آئین را در ادبیات نیز مرعی داشت . او بود که درصدد برآمد مضامینی را که به بینوایی ملت و قوم سیاه مربوط می‌شد در ادب «اسپانیایی» بگنجاند . سال‌ها پیش از حکومت کنونی گوی لن توانست از چهره‌ی گردانندگان «کمپانی هند شرقی با مسئولیت محدود» پرده بردارد و دروغی را که در پس پرده نهفته بود آشکار کند . بی‌عدالتی در اشعارش به‌تجسم درآمد و به همراه آن موکب زخم‌های مهیب اجتماعی ، دلهره‌های سردگان نیز روی نمود .

آثار نیکولاس گوی لن بهترین نمونه‌ی پیوند فرهنگی «آفریقایی - اسپانیایی» است و توفیقی کامل در آن آشکار می‌باشد .

تأثیر نیکولاس گوی لن، همچون دوستش لنگستون هیوز، بر فرانسه زبانان آنتیل قطعی و مسلم است .

امه‌سز و دیگر سخنوران بزرگ جزائر آنتیل، گوی لن را برادر بزرگ خود و پیشقراول گردن نهادن به سرنوشت ناروای مردمان «جزائر» می‌شناسند .

پاره‌ای از آثار گوی لن عبارتند از : «مراثی و سرود های کوبا» - «کمپانی هند شرقی با مسئولیت محدود»

از گوی لن پیش از این درخوشه (شماره ۲۲) و ماهنامه‌ی «جهان‌نو» (شماره‌های ۲ و ۷) اشعاری ارائه شده است .
قاسم صنعوی

عرق و شلاق

شلاق

عرق و شلاق .

خورشیدزود برخاسته است
سیاه پابره‌نه را یافته است ،
به روی خرمن . با پیکر برهنه
و شلاق خورده‌اش

عرق

عرق و شلاق .

بادزوزه‌کنان گذشت :
- هر مشت چون گل سیاهی است !
خون گفتم :- بشتاب ، بیا !
و او به باد :- بشتاب ، بیا !
پابره‌نه در خون به راه افتاد .
همه‌نی‌ها ، لِرزان
بر سر راهش از هم گشوده شدند .

بعد آسمان باسکوتش

و نیز زیر آسمان ، غلام

سر تا پا سرخ از خون ارباب .

شلاق

عرق و شلاق .

سر ابا سرخ از خون ارباب .

شلاق

عرق و شلاق

سر ابا سرخ از خون ارباب

سر ابا سرخ از خون ارباب .

از «هاوانا» تا «پوربلو»

از «ژامائیک» تا «تری‌نیته»

پیش‌می‌آید ، زورق پیش‌می‌آید

بدون ناخدا .

زنی سیاه در پشت کشتی است

و در جلو مردی اسپانیایی .

پیش‌می‌آید ، پیش‌می‌آید

زورقی که آنان را حمل‌می‌کند .

از جزیره‌ها و جزیره‌هایی گذرند

از جزیره‌ها و از جزیره‌ها .

پیش‌می‌آید ، زورق پیش‌می‌آید .

بی‌کمترین آسایشی .

سرودی برای کودکان آنتیل

بر آب‌های دریای «آنتیل»

زورقی کاغذین پیش‌می‌آید

پیش‌می‌آید ، زورق پیش‌می‌آید

بی‌بادبان .

شراب ارغوانی را

منصور ارچی

بقدم قامت قرنی

چه روزی سرد و طولانی

« اگر غم لشکر انگیزد، که می خواندی و می خواندی

چه خوش انگیخت می بینی؟! -!

که لشکر از پی لشکر . . .

شراب ارغوانی را سر خوردن ندارم من

دلم تنگست

می بینی؟! !

□

چه روزی سرد و طولانی

ترا در باد می بردند



تویی سراپا از شکلات

به جانب زورق شلیک کرده است

وزورق باتوپ شکرین خود

جوابش را داده است.

آه! زورق من که روی آب پیش می رود

با بدنه ای کاغذین!

آه! زورق من سراپا سیاه و سفید

بی دیدبان!

زن سیاه از آن جا می رود

کاملاً رو در روی مرد اسپانیایی .

پیش می رود، زورقی که حامل آن هاست

پیش می رود.

زریب در آمد

□ زنان تروا

اقتباس از ان بل سارتر از اوری بید

ترجمه قاسم صنعوی

□ ماه و آتش

چزاره پاوز

ترجمه فاطمه زرکمانیا

□ پشت چپبرهای زمستانی

دفتر شعر سیروس مشفق

□ کچل کفتر باز . پسرک لبو فروش

داستان های کودکان

بهرنگ

□ حچم سبز

شعرهای سهراب سپهری

□ جوی و دیوار و تشنه

ده قصه از ابراهیم گلستان

□ کشتی شکسته ها

مجموعه داستان

ترجمه ابراهیم گلستان

□ نفرین زمین

جلال آل احمد

زریب در آمد

□ توپاز

مارسل پانیول

ترجمه رضا ملکی

□ گلهای تاریک

دفتر شعر عبدالعلی دست غیب

□ خودکشی

اروین استنکل

ترجمه دکتر حمید صاحب جمع

□ حیوونکی

یک قصه از ارسکین کالدول

ترجمه کامبیز فرخی

□ غزل غزل های سلیمان

برگردان احمد شاملو

□ دلتنگی ها

شعرهای یدالله رویایی

□ وقت خوب مصائب

شعرهای احمد رضا احمدی

□ فیل

برانیسلا و مروژک

ترجمه فخری گلستان

تاشهرهای شاعرانهی غروب

الف . ن . پیام

اگر گیاه نروید و جانور نخرامد
اگر انسان نزاید و نیاندیشد
هستی جهان، چگونه دانستی خواهد بود ؟

این دیلهای پروانه کش ابریشم
این خانه های کهنه

که خوشبختی را فقط با سکوت عوض کرده اند
هیاهوی روزهائی زنده را بیاد دارند
و، دارچینست ، جز خانه ای برای انتخاب این خاموشی
جز زنگی قدیم بر این دل که سرخ تر میوهی فصول
ایستاده است ؟

آری، دار
حکایتی خجسته را

از انتهای کاشی کاریهای پیر
تا مرگ پروانه های سترون

می خواند

ما باز گشته ایم و

می دانیم

که تنها چشم برای اعتراف کافی نیست
که تنها دست برای اعتراف کافی نیست
که راه های ارتباط در آن سوی گسستگی ها جاریست

غروب

انحنای بی رنگ آسمان

توالی خطی این همه چراغ نیم روشن
که در غروب گنگ فقط تن خود را رنگ می کنند

ردیف مهربان درختان

و تاریکی

همه فرش می گسترند

در راه ما که ایستاده ایم
که آمده ایم، تابیینیم، دل زده شویم، دل آزرده شویم
و برویم ...

ما ایستاده ایم و می نگریم
به آن پنجره که در میدان شهر بر ویرانی و شکست
گشوده است
به آن طاق ظفر که بی گذشت فاتحان و وظیفه اش را از یاد
برده است
به آن دریچه که در توری روستائی، تنها، به انزوا،
رهسپار است .

۳

آسمان تنگ

آسمان کوچکی که پرواز را نفی کرده است
عقب جواست ، سرزنش کننده است
و تنها وظیفه ای سخت دل آزار را تکرار می کند .

ما ایستاده ایم

در وزش سرد فواره های میدان های شاعرانهی شهر
کنار جوشش آب

که تب خال می زند

فلس می اندازد

و ملتعب است

و این صدف ، صدف بزرگ

که خون هزاره هایش مروراید هاست

و این مروراید ستارگان یگانه

همه در تفویض این وظیفه می کوشند .

ما ایستاده ایم

و غم مهوع آن تکه گوشت را در کف دستها مان حس می کنیم
چیزی لزج ، لرزنده ، چسبنده و دشوار
که به قلب

تا بدست

نزدیک تر است

گوئی تنها دل است که با ضربتی نابهنگام
شب را در خواهد نوشت .

۴

فصل ها همیشه یکسانند

جز این آخرین فصل

که تعویض و پذیرش را پیشنهاد می کند
که گذشتن، گذاشتن و رفتن را می خواهد
که موزیانه وظیفه ای باطل را از مزه گر
است .

ما ایستاده ایم و

فصل

بر دست‌های سنگ‌ماخوش لانه کرده است

بال می‌گشاید

و در فضای ساعت‌های از کار افتاده پرواز می‌کند

بر سنگفرش آسمان پروازی قدیمی دارد

گوئی نقشی بر کوزه‌ای باستانیست

که دیروزش از خاک رها نده‌اند

ویک از آن همه پرنده که جزئی از نقشی بیجانند

بال بهم داده ، تکیه داده ، بی حرکت ، و حتی - در

آرزوی پرواز .

شبانه‌ای از بامداد را زعزمه می‌کند؟

چرا این ترانه تا بدین حد پوک می‌نماید

و چرا یادآور مرگ در درون است ؟

صدا مرتعش است

همه‌ی شیشه‌های شهرهای فصل‌آخرین را می‌لرزاند

و بغض‌آلود است

چون ابر

و چون ضجه‌ی فولاد برسدان .

۶

ما ایستاده ایم

باد می‌آید

پرهای نازک‌گردن‌ها را بالامی‌زند

بر آن رگ‌های همایون گوش می‌نهد

و ضربان وظیفه‌ای هولناک‌را

در شور دست‌آن وریدهای پیچان می‌جویند.

اگر لرزش برگ‌ها و پرها نباشد

اگر چندش پوست نباشد

هستی جهان چگونه دانستنی خواهد بود؟

آنکاه صدا تا بی عظیم می‌گیرد

حیات می‌یابد

می‌آید، بر آتش‌های خاموش می‌وزد

شعله می‌سازد و می‌رود

در این فصل آخرین

در این تقاطع سال‌ها و روزها

صدا چیست

کیست این که در ایوان تنها پنجره گشوده بر میدان

سالهای بی‌مهري

(نخستین سفرم باز آمدن بود)

۱ . بامداد

با گامهای بلند

باز گفته باشم

□

عطوفت انسان

اکنون

افسانه‌ایست که من آنرا

باور نمیکنم

□

ای مهربان من

اکنون

صدا هزار گریه

در ماتم سیاهی شب،

آواز صدها هزار قناری را

تقلید میکند

لیکن تو نیز میدانی

آواز يك قناری هم

خود نعمتی است

در سالهای بی‌مهري

□

ماسالهای خشکی را

بسیار آموخته‌ایم

اما

با من بگویی

کدامین سال از روزگار بی‌مهري

وحشتناکتر است

□

بازخواهم گشت

تا اشتیاق روح عاصی خود را

در طلب مهربان مهیمن خود

باز خواهم گشت

با راه توشه‌ای از گیاه

که بوی اساطیری آن

محبت را به من می‌آموزد

□

بازخواهم گشت

ای مهیمن من

و توشه‌ام را صمیمانه

در پیشت می‌گسترانم

تا محبت را

بایکدیگر بیاموزیم

□

در سالهای بی‌مهري

کدام مهربان ای یار

آوازم‌را

پاسخ خواهد گفت

ج - پیمان

و مؤسسات صنعتی به آنان پرداخت میشود به یقین ناچیزتر از آنست که ایشانرا به اداره خانوادگی قادر سازد. مهمترین این، فقدان قانون بیمه های اجتماعی، برای کارگر و خانواده اش، ناتوانی و پیری کارگر یا از دست دادن ناگهانی قدرت تولید کارگر، وضع ناگواری را پیش میآورد. اگر چه سرگردانی کارگران از مؤسسه ای به مؤسسه دیگر، تسراحتی هایی چند بوجود آورده و کوچ دانسی را موجب شده است، با اینهمه انحصارهای بیگانه آنها را ترغیب میکنند، زیرا این امر برایشان ممکن میسازد که مزد هارا همچنان پائین نگاه دارند.

در مستعمرات افریقای صدها هزار کارگر مهاجر وجود داشت. مثلاً، در رود-زیای جنوبی، در ۱۹۵۶ از ۶۱۰ هزار کارگر اجیر، حداقل ۳۰۹ هزار نفر (بیش از ۵۰ درصد) از مستعمرات دیگر بودند؛ در رودزیای شمالی این ارقام به ترتیب دویست و شصت و سه هزار و صد و ۴۵ هزار بود. شصت هزار افریقای از رواندا - اوروندی، سالانه در اوستاندا، تانگانیکا و کنگوی بلژیک کار می یافتند. در سال ۱۹۵۷ معادن طلا و زغال افریقای جنوبی، به تنهایی، ۹۹ هزار افریقای را از موزامبیک، ۴۰ هزار نفر را از باسولند و یازده هزار و پانصد نفر را از بچوانالند استخدام نمود. بسیاری از مردم سودان فرانسه برای خرمن کوبی و محصول برداری پسته زمینی به سنگال می رفتند، و از دلتای علیا، سودان فرانسه و نیجر به ساحل طلا (اکسون غنا) و ساحل عاج.

مهاجرت، از تشکیل طبقه کارگر در آن جلومیگرفت، توسعه و رشد آگاهی سیاسی آنانرا و استقرار اتحادیه های کارگری و دیگر سازمانهای بزرگ کارگری را به تاخیر می انداخت؛ در عین حال، امتیازاتی نیز در برداشت؛ پیوند جمعیت های شهری و روستایی را استوار می ساخت و بدینسان فعالیت های سیاسی را در میان دهقانان افزایش میداد و آنانرا به مبارزه علیه استعمار و امید داشت.

طی سالهای اخیر تعداد کارگران در آن بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافته است.

برای قضاوت درباره آینده دنیا و بالنتیجه درباره آینده خودمان، اول باید دنیا و حقایقش را خوب شناخت

زمینه های تحول در افریقا

-۲-

ترقی اقتصادی پس از جنگ در افریقا بارشد نیروهای جدید اجتماعی همراه بود:

طبقه کارگر گسترش بیشتری یافت و بهتر متشکل شد، بورژوازی به ایفای نقش بزرگتری در اقتصاد و سیاست مستعمرات آغاز نمود.

رشد و توسعه اقتصاد کشورهای افریقای با این حقیقت که نوع سرمایه داری تولید نتیجه نفوذ انحصار خارجی و ورود مستعمرات در بازار سرمایه داری جهانی است، مشخص میشود. در افریقا سرمایه داری بر مبنای سرمایه خارجی رشد و توسعه یافت نه سرمایه ملی. این مبین وضعیتی شگفت انگیز و منحصر بفرد است که درجائی بدون وجود یک بورژوازی صنعتی ملی، یک طبقه کارگر نسبتاً گسترده وجود دارد که در مؤسسات صنعتی و کارخانه های ساخته خارجیان و کارگاه ها و سرمایه گذاریهای دولتی بکار مشغولند. مناسفانه، از افریقا آماری در دست نیست تا قدرت طبقه کارگر و توزیع شاخه آنها در صنایع نشان دهد. گزارش های رسمی، معمولاً اطلاعاتی در

باب تعداد کارگران اجیر در بر دارند. برخی از این گزارش ها حاکی از این هستند که تعداد این کارگران به بیست میلیون تا بیست و یک میلیون نفر میرسد، یا مثلاً چیزی بیشتر از ۷ درصد جمعیت این قاره. این رقم، بهرحال، گویای وضع واقعی امور نیست، زیرا که بیشتر افریقاییان، کارگران دائم نیستند. آنان پیوند هاشان را با کشاورزی نمی کنند، بسیاری از شش ماه تا یک سال در صنایع کار میکنند، نتیجتاً، تعداد کسانی که در صنایع به کار مشغولند، در خلال سال، بطور قابل ملاحظه ای بیش از ارقامی است که در بالا داده شد. تعداد کارگران موقت که بیش از دو سال در خدمت صنایع باقی میمانند، مرتباً رو به افزایش است.

این کارگران بیش از پیش به طبقه بندی کارگران دائم نزدیک میشوند، امری که هنوز با روستا، جایی که خانواده هاشان زندگی میکنند، در پیوندند.

در مستعمرات افریقای، کارگران موقت، بهیچ رو در آنچنان موقعیتی نیستند که با کشاورزی کاملاً قطع رابطه کنند، زیرا دستمزدی که در کارخانه ها، کارگاهها

مثلاً در سال ۱۹۴۷، هفتاد و یک درصد کارگرانی که در استخدام معادن مس رود- نژای شمالی بودند کارشان را رها کردند و به روستاهای خود بازگشتند، اما در سال ۱۹۵۶ این نسبت فقط ۲۶ درصد بود. در سال ۱۹۵۰، تعداد کارگرانی که بیش از ده سال در معادن مس کاتانگا کار کرده بودند ۴۶ درصد کل کارگران بود و تنها ۲۴ درصد کارگران سابقه کارشان کمتر از ۴ سال بود. پیدایش یک طبقه کارگر منظم در کشورهایی که از نظر صنعتی کمتر رشد یافته‌اند، طبیعاً دشوارتر و کندتر صورت میگیرد، اگرچه در آنجا هم تعداد کارگران متخصص و کارگران دیگری که به تمامی پوندهاشان را با کشاورزی گسسته‌اند. هم‌اکنون در حال افزایش است.

تقریباً ۴۴ درصد مزد بگیران در بخش- های صنعتی، حمل و نقل و کارهای ساختمانی بکار مشغولند، ۳۰ درصدشان در کشاورزی، و ۲۶ در صدشان در خدمات کشوری، بازرگانی و خدمات عمومی. اگرچه این ارقام از کشوری به کشور دیگر، تا حدود زیادی تفاوت میکنند و وابسته به ویژگیها و سطح رشد و توسعه اقتصادی آنان است، با اینهمه ترسیم کننده توزیع مزد بگیران افریقایی است. نزدیک به دوسوم آنان (تقریباً چهارده میلیون نفر) در بخش- های صنعتی، کشاورزی، کارهای ساختمانی و حمل و نقل بکار مشغولند. کارگران، اکثریت در حال تزايد و قاطع بشمار میروند.

در مجموع، طبقه کارگر افریقایی با طبقه کارگر کشورهای پیشرفته متفاوت است. اکثریت قابل توجه با کارگران موثقی است که پوندهاشان را با کشاورزی نگسسته‌اند. بسیاری از کارگران مستقیماً در استخدام کارهای کشاورزی یا موسسات صنعتی کوچک هستند. تشکیل طبقه کارگر دائم هنوز در مرحله ابتدایی است. با اینهمه، کارگران که بیش از هر بخش دیگری از جمعیت افریقا، از سهم استعمارگران رنج برده‌اند، در جنبش‌های آزادخواهانه ملی، انقلابی ترین نیرو بشمار میروند... رشد آسماهی کارگران افریقایی حتی مورد توجه فان وینگ (۱) کشیش یسوعی

نیز قرار گرفته است. او مینویسد: «دگرگونی‌هایی در جهان بینی کارگران افریقایی روی داده است، در گذشته، وقتی من با کارگران بخش‌های گوناگون صنعتی گفتگو میکردم، آنها از دستمزدهای حقیر و هزینه کم‌رشدن زندگی شکایت داشتند و بویژه از شرایط اسفناک مسکن سخن میگفتند. امروز آنان دلایل فقرشان را مورد بحث قرار میدهند، و این چیزی بیش از مقایسه سفیدها و سیاه‌هاست. آنان کمک و عدم تساوی نیروهای اجتماعی... را می‌فهمند.»

در شرایط کنونی، طبقه کارگر کشورهای گرمسیر افریقایی، بطور عمده در اتحادیه‌های کارگری مشکل شده‌است. تا چندین سال، اصولاً هیچ اتحادیه کارگری سازمان یافته‌یی وجود نداشت. تنها طی جنگ، و بویژه پس از آن بود که این اتحادیه‌ها، تقریباً در جملگی کشورهای افریقایی بوجود آمدند.

در مستعمرات بریتانیا این اتحادیه‌ها، غالباً، به اتحادیه‌های کارگری انگلیسی و کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری وابسته بودند. در مستعمرات فرانسه تا سال ۱۹۵۶، این اتحادیه‌ها به مراکز جهانی و بزرگی چون کنفدراسیون عمومی کار، قدرت کارگر و کنفدراسیون فرانسوی کارگران مسیحی، وابسته بودند. اثر بخش‌ترین این سازمان‌ها G.C.L بود. نخستین گام بسوی ایجاد مرکزی که تمامی اتحادیه‌های کارگری را در افریقا استوایی و غربی فرانسه در بر میگرفت. این سازمان در ۱۹۵۶ تشکیل شد. کنگره اتحادیه کارگری که در ژانویه ۱۹۵۷ در داهومی تشکیل شد، اتحادیه عمومی کارگران افریقای سیاه را بوجود آورد، که بر حسب گزارش‌های منتشر شده، یک اتحادیه کارگری خودمختار بود، بدون وابستگی به کنفدراسیون عمومی کار، قدرت کارگر، و کنفدراسیون فرانسوی کارگران مسیحی. کنفدراسیون جدید بوسیله «سکوتوره» رهبری میشد، که اکنون ریاست جمهوسوری گینه را بر عهده دارد. یک سال بعد، این کنفدراسیون ۹۸ در صد کل کارگران افریقای غربی فرانسه را متحد ساخت. در پایان ۱۹۵۸ اتحادیه‌هایی که به این کنفدراسیون ملحق شده بودند،

انبوه اعضایشان به ۲۵۰ هزار بالغ میشد. جنبش اتحادیه‌های کارگری در مستعمرات بلژیک، بسیار کندتر از مستعمرات انگلیس و فرانسه پیشرفت نمود. در کنگوی بلژیک، نخستین اتحادیه‌یی که از رهبری افریقایی برخوردار بود، در سال ۱۹۵۹ بوجود آمد. در مستعمرات پرتغال، افریقاییان را از ایجاد اتحادیه‌ها بازداشته‌اند.

اتحادیه‌های افریقایی، از همان ابتدا، نقش مهمی در جنبش‌های آزادیخواهانه ملی ایفا نمودند. این اتحادیه‌ها نه فقط برای بالا بردن سطح دستمزدها و ایجاد شرایط بهتر کار، بلکه برای استقلال نیز مبارزه کردند. در ژوئن ۱۹۴۵، اتحادیه‌های نیجریه نخستین اعتصاب عمومی را با شرکت ۱۵۰ هزار کارگر کارخانه نواداری، برپا کردند. این اعتصاب در تاریخ کار نیجریه و جنبش- های آزادیخواهانه ملی، نقطه عطفی بود. یک موج نیرومند دیگر از طرف کارگران، که به زد و خوردهای خونینی با پلیس منجر شد، کشور را در ۱۹۴۹ فرا گرفت، به تلافی قتل عامی که استعمارگران از معدنچیان دست از کار کشیده‌اند و بسوی آمدن بود.

در آغاز سال ۱۹۵۰ اتحادیه‌های کارگری ساحل طلا، مردم را به یک اعتصاب عمومی که خصلت سیاسی داشت، دعوت نمود. برای فرونشاندن آن، قدرتهای استعماری به فوریت دست اندر کار شدند. در اوگاندا، طی سالهای ۴۹-۱۹۴۵، با زهم کارگران فعال ترین نقش را در مبارزه ضد استعماری برعهده داشتند. در کاتانگای کوبا، اتحادیه‌های کارگری چند اعتصاب موفق بوجود آوردند. در رودزای شمالی دامنه اعتصاب‌ها بالا گرفت. در ۱۹۵۵ معدنچیان «کاپریت» دو ماه دست از کار کشیدند. در سال ۱۹۵۶ مقامات رودزای شمالی، برای جلوگیری از یک اعتصاب بزرگ حکومت نظامی اعلام کردند و تقریباً جملگی رهبران اتحادیه معدنچیان را بازداشت نمودند.

اتحادیه‌های کارگری مستعمرات فرانسه، بیدرتک پس از جنگ جهانی دوم، خواستار قانون کار شدند. حکومت فرانسه اصلاحاتی چند در شرایط کار بعمل آورد، لیک این اصلاحات جملگی سرشنی

ضد دموکراتیک داشتند و حقوق اساسی و اولیه کارگران را تضمین نمیکردند. و بدین سبب از طرف اتحادیه های افریقایی تحریم شدند.

در افریقای استوایی و غربی فرانسه، طی سالهای ۵۲ - ۱۹۵۱ اعتصاب هایی برای اعتراض به تعلق دولت فرانسه در تصویب قوانین کار براه انداخته شد.

در ماه مه ۱۹۵۲ در چند مستعمره تظاهراتی برای تقویت قوانین دموکراتیک صورت گرفت. انگیزه اعتصاب عمومی سوم نوامبر ۱۹۵۲ نیز همین بود. این اعتصاب منظم گویای افزایش نفوذ اتحادیه های کارگری بود و راه آهن و مؤسسات صنعتی را فلج نمود، و تصویب قانون اصلاحی کار را توسط مجمع ملی فرانسه در ۲۳ نوامبر - برای سرزمین های ماوراء بحار، تسریع نمود. جنبش کارگری در این کشورها، بدین ترتیب پیروزی بزرگی کسب نمود.

قوانین مصوبه، کار اجباری را که پیش از آن در مستعمرات فرانسه، در مقیاس وسیعی اعمال میشد، ممنوع ساخت، ۴۰ ساعت کار هفتگی را پیشنهاد کرد و امکان برخورداری از دو هفته تعطیل همراه با دستمزد را برای کارگران فراهم آورد این قانون حقوق افریقاییان را برای داشتن اتحادیه های کارگری، انعقاد موافقت نامه های دستجمعی با کارفرمایان، و نیز حق اعتصاب را به رسمیت شناخت.

اگرچه، در این مصوبات سخنی از بیمه های اجتماعی نرفته بود، و مواد دیگر از جمله ۴۰ ساعت کار در هفته، از حد سندهای کاغذین فراتر نرفتند، با این همه تصویب این قوانین برای طبقه کارگر مستعمرات فرانسه پیروزی بزرگی بود. بنا بر این، طبقه کارگر افریقایی، علیرغم ضعف نسبتاً شدیدش، قدرتی مؤثر در جنبش آزادیخواهان ملی بشمار میرود این طبقه برای لغاء رژیم استعماری و استقرار حکومت های مستقل با خرده بورژوازی و دهقانان همکاری میکنند... این طبقه پیوسته برای اصلاحات دموکراتیک سیاسی، از میان برداشتن انحصارهای خارجی و اصلاحات ارضی که در زمین را به زارع خواهد بخشید، کوشش مینماید.

بخش عظیم افریقا را دهقانان تشکیل میدهند. برای آنها مبارزه علیه استعمار، پیش از هر چیز مبارزه ای است در راه زمین هایی که استعمارگران از کف ایشان برده اند. آنان همچنین علیه انحصارهای خارجی، مالیات های کمر شکن و ستم گریهای فنودال محلی مبارزه میکنند. در کنیا، ببال ۱۹۵۲ یک نهضت دهقانی آغاز شد و چهار سال دوام یافت.

تقاضای اصلی دهقانان، استرداد زمین هایی بود که اروپاییان از ایشان ستانده بودند. قبیله «Meru» در تانگانیکا، مبارزه ای طولانی را برای باز پس گرفتن ۷۸ هزار جریب زمین که حکومت استعماری از آنان گرفته بود و به ساکنین اروپایی بخشیده بود، آغاز کرد. این مبارزه در ۱۹۴۹ شروع شد و افریقاییان از سازمان ملل متحد خواستند تا از منافع حقه آنان در برابر عملیات غیر قانونی استعمارگران انگلیسی حمایت نماید.

استعمارگران برای آنکه افریقاییها را مجبور سازند تا در محل های دیگری سکنی گزینند، به روستاها سرباز گمیل میداشتند، خانه روستاییان را آتش میزدند، و بدینسان آنان را به ترک دهاتشان مجبور میساختند. تقریباً دو هزارو پانصد نفر خانه های خود را از دست دادند. حتی شورای قیمومت... نیز مجبور شد که این عمل را غیر قانونی بخواند...

در برخی مستعمرات دهقانان نه فقط علیه استعمارگران بیگانه، بل علیه فنودالهای بومی نیز با همان شدت می جنگند. چون آنکه طی سالهای ۴۰ - ۱۹۵۹ در رواندا و اوگاندا چنین کردند...

نیروهای پیشرو در این گسولنه جنبش های آزادی بخش ملی، معمولاً بورژوازی و روشنفکران بوده اند... موقعیت بورژوازی افریقا در صنعت و تجارت خارجی بس ضعیف است، زیرا این شاخه های اقتصادی در کشورهای آنان تقریباً به تمامی در تسلط انحصارهای خارجی است. استعمار به بورژوازی ملی افریقا فرصت و امکانی بسیار اندک برای توسعه و رشد داد - آنچه فقط در کشاورزی و صنایع دستی و تجارت داخلی.

کالاهای کشاورزی در مقیاسی کوچک و محدود، پایه های اصلی اقتصادی برای ظهور و رشد بورژوازی ملی افریقا است. همچنانکه در بالا گفتیم، موضع بورژوازی ملی افریقا در اقتصاد آن منطقه، موضعی حقیر است و تا بدانهنگام که سرمایه خارجی آنرا در جنگال خود نگاه دارد، قادر به تسیر اساسی این وضع نخواهد بود، و نیز بهمین سبب است که در مبارزه ضد استعماری افریقا، نقش فعالانه ای را بر گزیده است.

روشنفکران افریقایی، بویژه روشنفکرانی که از خانواده های ثروتمند برخاسته اند و پیوند های نزدیکی با بورژوازی دارند، نقش مهمی در جنبش آزادی بخش ملی بازی میکنند. بخش عظیم روشنفکران از کارگران یقه سفید تشکیل میشود که در استخدام ادارات استعماری هستند، معلمند یا کارگران بخش های بهداشتی میباشند، (بویژه دستیاران و کارکنان بیمارستانها).

بسال ۱۹۵۵، در افریقای غربی فرانسه، ۱۰۷ هزارو سیصد نفر در بخش خدمات کشوری کار میکردند، این رقم در تانگانیکا به ۹۹ هزارو ۴۰۰ نفر میرسید. در کنگوی بزرگ چهار هزار کارگر یقه سفید وجود داشت که بیش از پنجهزار آنان در بخش خدمات بهداشتی بکار مشغول بودند.

معدودی از افریقاییان امکان یافتند تا برای ادامه تحصیلشان به بریتانیا، ایالات متحده و فرانسه بروند. برخی از آنان در بازگشتشان در فعالیت های سیاسی شوق بسیار از خود بروز دادند. ایدئولوژی بیشتر روشنفکران از خصلت های بورژوازی برخوردار است. بهر تقدیر، برخی نیز خود را سوسیالیست میخوانند و معتقدند که افریقا برای یک رشد سریع اقتصادی باید شیوه های سرمایه داری تولید را رها کند. در بیشتر کشورهای افریقایی، بورژوازی و روشنفکران وابسته به آن، عناصر پیشرو در مبارزه علیه استعمار هستند.

ترجمه: پرویز پویان

دود آفرینان

فریاد
فریاد
آتش !
در خانه من آتش افتاده ست
در خانه من، نیمشب، غوغاست ای مردم
دارو ندارم سوخت
همسایه ها !
ای مردم بیرحم بیگانه . . .



در ساعت يك، مرد مستی در خیابانی
— چون زورق بی صاحبی در پیش باد شرطه گاهی تند و گاهی کند—
میرفت
و، زیر لب غرغر کنان میگفت
در کوچه ها این دود سنگین چیست ؟
دود آفرینان، دشمنان خلق!
آجرپزان ، گرما به داران ؛ این طمعکاران ...
قانون مگر بر شهر حاکم نیست ؟
— ای شهر دیوانه!



آن مرد من بودم
برگشته از پشت در آتش نشانی سوی میخانه ...

در عمق کوچه محصور
در انجماد صخره و خاک
جریان رود، رفتن بود
ومن
آواز ماندن را
همراه خاک و صخره و بوکه
تکرار میکردم .

پادمان رینه «لاریجان»
پنجشنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۶

آغاز



اندیشه کرده بود،
در اجتماع سرخ شقایقها
آواز خواند
و يك شقایق
گلبرگهایش را
به دست باد جاری داد
گلبرگها
هر يك براهی رفتند .
گلبرگها
مارا
تکرار میکردند
ومن به بازگشت می اندیشیدم
دیگر
در انتظار رجعت تو
در چشم هیچکس
اندیشه گشادگی در نیست.

دیگر کسی در انتظار رجعت

من نیست

هر صخره ای نماد تکلفتن بود
وقتی که باخسوت پوئینها
بر خواب جاودانه و سنگینش
کپیا زدم.

هر صخره ای کتیبه ماندن بود
و خاک و باد و سرما را
بی هیچ اعتراض پذیرفتن .
و خاک یا گیاه ،
آیات صخره هارا ،
از بر برای یکدیگر میخواندند .
— چون مومنان که آیه قرآن
یا آیه کتاب مقدس را . . .
وکوه .

از صخره بود و گیاه و خاک
وکوه

آواز پرطنین تکلفتن بود
و خاک و باد و سرما را
بی هیچ اعتراض پذیرفتن .

و عمق دره ها
در استقامت دیوارهایش
فریاد هیچ چیز تکلفتن را
تکرار میکرد .
دیوارها
— که صخره بود و گیاه و خاک—
در عمق کوچه
جریان رود را
— که بهترین نماد رفتن بود —
اندیشه نمیکرد .

ومن به شهر و مردم اندیشیدم
و بازگشت .
و باد
اندیشه مرا
تکرار کرد :
باد

در زیر سنگ سخت و سیاهی که
بر تاب را

سه دیگر

گامیز فرخی

وقتی رسیدم ، بد جوری آب خوردم . بعدش افتادم به دل درد . از آنجا تا کنار ماشین حال خودم را نمی فهمیدم ، به شهر که رسیدم ، رفتم آپارتمانم . اول دوش آب سرد ، بعد يك مشروب مفصل . خودم خوب میدانستم باید از کجا شروع کنم . همه میدانند . شاید ، نه اینکه چطور . و این چیزی نیست که بشود ازش گذشت . سالها طول کشیده بود . و حالا این لحظه ها ، دمها ، « آن » های آخر ؟ تمیایست بگذارم مفت از دست برود . مگر نه اینکه همه ما هر کسی برای خودش ، اینجاى خط زندگى را ، طوری تعبیر می کند . دلم خواسته بود اینجوری تعبیر کنم .

خیلی چیز هست که نباید مجالشان بدهی توی سرت هیا هو راه بیندازند ، اما اگر انداختند ، مشکل بتوانی دکشان کنی .

گاهی ، که اینهم از همانهاست ، فکر میکردم ... اگه قرار بشه گذشته هر آدمی روازش بگیرن ، چطور میشه ؟ اصلا نمیتوانستم دوام بیاورم . چیزهائی بود ، لحظه هائی بود ، که بهیچ قیمت نمیتوانستم رهایشان کنم . و اینکه همه لحظه هائی داشته اند و حالا افسوس میخورند که چرا مفت رهایش کرده اند . همیشه بوده . برای تمام آمده ها . خیلی سخت است قبول کنی ، هر چه خوب ، هر چه خوبی ، که تو جانت برایشان در میرفته ، حالا دیگر نیست و مال گذشته شده است . و اینکه قبول کنی دیگر نخواهد آمد ، یادم آمد ، اینها را به او میگفتم . آن شب رفته بودیم سینما . برگشتن ، هیچکدام حرف نمیزدیم ، برایش گفتم . نمیدانم دفعه چندم بود . که یکبار جیب کشید و من خودم را انداختم عقب . داشتم میرفتم زیر يك کامیون . راننده سرش را آورد بیرون و داد زد ،

« تخم سگ مگه کوری ؟ »
 بهش گفتم : « توراس میگی . »
 دختر گفت : « دیدی نزدیک بود چطور بشه . »
 عاشقانه بهم نگاه میکرد . جوابش ندادم . به ماشین که رسیدیم و سوارش شدیم گفتم : « امشب کدوم هتل بریم ؟ »
 گفت : « فرقی نمیکنه هر جا که تو بخوای . »

مدتها بود کارمان شده بود این . این اتاقها ، همه شان نا آشنا با آدم . چه چیزها که از این اتاق ها میدانم . آن اتاق هفتاد و پنج سنتی توی محله سیاه با آن پیر مرد سیاه که همسایه ام بود و هر شب مست میکرد ...
 به دختر گفتم : « میریم یکی از هتل های لینکن بولوار »
 « خیلی خوبه »
 حرفی نداشت . همیشه اینطور بود هر جا برویم ، یا هر کار میکنیم .

از خیابان پارک « لیندزی » پیچیدیم به بولوار . تا آخر رانندیم ، دیگر بیش از يك هتل نمانده بود که همانجا رفتیم ، ماشین را بیرون دفتر نگاه داشتم و خودم رفتم تو . چند دلار دادم و کلید اتاق را گرفتم . اتاقمان جای قشنگی بود . پنجره اش رو به استخر بزرگی بود که عده ای داشتند تویش شنا میکردند . پرده ها را کشیدم و کولر را به آخرین درجه بردم ، حالم خوش بود . دختر رفت تلویزیون را روشن کرد . لباسهایم را در آوردم و رفتم حمام ، خودم را شستم . دختر همچنان به تلویزیون نگاه میکرد . با تلفن سفارش مشروب دادم ، یارو از پشت سیم گفت که مشروب را به اتاق نمیرسانند و میشود در بازگشش آورد . شلوار پوشیدم و پیراهن را روی شانه انداختم و رفتم پائین . داخل بار شلوغ نبود . همانطور که سفارش يك کارتون آبجو میدادم ، دو گیلان و دکا خوردم . وقتی برگشتم دختر را سخت بوسیدم . قوطی های آبجو دم دستمان بود . زلفهای بلندش را کنار زدیم و تنش را به خودم فشردم . قشنگترین تنی بود که دیده بودم . گفت : « این « بادوایزر » ها خیلی تلخه »

اشتم از سربالائی آنطرف آب گیر رد میشدم ، هوا بشدت گرم بود . از آنجا که گذشتم به ماسه های داغ پائین آبگیر رسیدم که تا پای دریاچه ادامه داشتند .

روز بدی بود . آفتاب که مستقیم میتابید ، گرما را ، اول ، آن بالا ، فراز دریاچه ، در آسمان ، که دیگر در مقابل تف آفتاب شیری رنگ شده بود میگسترده و بعد همه جا بود . با هر نفس ، سنگینی رخوتناک آنرا حس میکردی . آدم پس از مدتی دچار خلسه میشد . از آن خلسه ها و بیخودی هائی که رنگ افیونی داشت .

و این احساس به آدم دست میداد که آفتاب ، آن بالا ، مثل چشمهای يك مار ، که خیره شود ، حرکت را از همه چیز گرفته . چنین مینمود که در این سکون ، هیچ آرامشی نیست ، که حرکتی و هیاهویی ناپیدا را همه جا حتی در خودت احساس میکردی . نسیمی که از جانب آبگیر آمد ، با آن بوی بد ، نتوانست به دریاچه برسد و همانطور در فضا ماند . من حال خوشی نداشتم . به کنار دریاچه رسیده بودم . با خودم گفتم : « تف ! کاشکه میشد یه خرده آب گیر آورد . » بعد حساب کردم . دیدم اولین شیر آب نیم مایل بالاتر قرار دارد ... « مرده - شورش بیره . اگه ... اه . کلافم کرده گور باباش . »

خواستم بروم توی دریاچه ، دیدم قایده ندارد ، سنگینترم میکنند . سمت بالا راه افتادم . با یاهائی که بد جورى سنگینی میکرد . در راه سعی میکردم به چیزی فکر نکنم . از آن روزها بود .

گفتم، «آبجوی خوبی»

مدتها همانطور ماندیم. مثل همیشه. بعد یادم نیست، چه گفتم که او خندید. آنوقت گفتم که چرا همین فردا نمروریم و ازدواج نمیکنیم. حرفی نداشت، فقط گفت: «پس ماما چی؟»

بمادرش تلفن کردم، اول که باور نمیکرد. بعدزد زیر گریه. از پشت سیم میفهمیدم الان است که پتر کند. زن خوبی بود. یک پایش چلاق بود و میشلید. با وجود این خیلی مهربان بود. مادرش گفت:

«آخه، آخه، چرا منو خبر نکرد ولی... الان... خوب، خوب... نمیتوانست حرف بزند و مرتبه شروع کرد به گریه.

نیمساعت بعد، خواهر و یکی از دوستانش آمدند آنجا. ما داشتیم شام میخوردیم. خواهرش دختری بودیر سر و صدا و عصبی که قبلا یکبار دست به خودکشی زده بود. اول کمی به ما نگاه کرد و بعد دادزد: «میخوانی عروسی کنی؟»

جوابش را ندادیم گفت: «این دختره، هر روز میخواند با یکی عروسی کنه. اما با هیچکدومشون عروسی نمیکنه.»

دختر گفت: «جودی! خواهش میکنم.»

من هم گفتم: «بی خیالش.» آنوقت آنها یک کمی دیگر نشستند و بعد رفتند.



سه روز بعد عروسی کردیم اول رفتم دادگاه، بعد کلیسا. آرتمانی اجاره کرده بودیم جای دنج قشنگی بود. آن شب که از کلیسا برگشتیم، عالمی بود. همه بودند. فامیله و دوستان دختر، که حالا دیگر زن من شده بود. اما من کسی را نداشتم. یعنی داشتم، اما بهشان دسترسی نداشتم. داخل آرتمان دیگر جای سوزن انداختن نبود. گرام را تا آخرین حدش باز کرده بودند، که سرو صدای وحشتناکی میکرد.

کسی نبود که مست نباشد. من دیگر سیاه مست شده بودم، رفته بالای میز و شروع کردم به آواز خواندن. همانطور هم میرقصیدم. که یکهو مین برگشت و افتادم کف اتاق.

عجب مسخره شده بودم. آنوقت همه آمدند بالای سرم و هر چه دستشان بود، بطری و لیوان مشروب، خالی کردند روی سرم.

همان شب بود که یکی از همسایهها پلیس خبر کرد. پلیسها دو نفر بودند. هر دوشان جوان و سرخ. که مهمانها کشیدنشان تو بزور بهشان مشروب دادند که کلی داد و بیدادشان درآمد و آخر سر هم بدون اینکه حرفی بزنند، گذاشتند و رفتند.

۲

وی تختخواب دراز کشیدم و بطری را برداشتم. آنروز دیگر آخرش بود. قرار بود هفته بعد برویم کالیفرنیا برای شرکت در جلسه باشگاهمان. پیش از رفتن این آخرین بار بود که میشد ریخت توی خیابانها. بطری را گذاشتم کنار و بلند شدم تا لباس بپوشم. بهتر بود زودتر میرفتم. به باشگاه که رسیدم همه بچهها را دیدم. همهشان آمده بودند، چیزی که انتظار نداشتم. یک عده دیگر هم بودند. وقتی من آمدم توی یکی داشت بلند بلند حرف میزد.

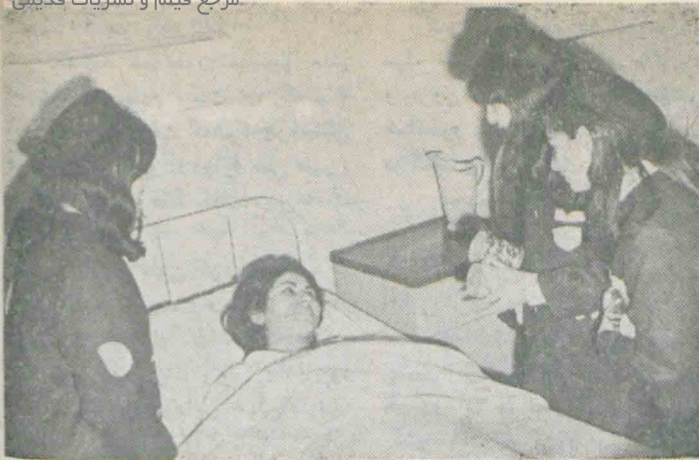
تا ساعت پنج که همه جا تعطیل میشد و مردم خیابانها را پر میکردند، صبر کردیم. آنوقت راه افتادیم. از خیابان «کانستیتوشن» گذشتیم. که من خنده ام گرفت. تار رسیدیم به «کمیس کورنر» (۱) و آنجا ماندیم. عده زیادی دورمان جمع شده بودند. یک ماشین پلیس رسید. داخلش دو نفر بودند. بکیشان پیاده شد و آمد بطرف ما. هیچکس محلش نگذاشت. بعد یکی را گرفت و دادزد: «دیالا، برین گورتونو از اینجا کم کنین، حرومزادهها». که شلوغ شد.

Campus Corner - (۱)

هفت تیر هنوز دست مردک بود. باز حمت خودم را رساندم. بهش چند نفر از پشت سر ریختند سرش و من هم با مشت کوبیدم به صورتش. هفتیر از دستش افتاد. آن رفیقش توی ماشین نشسته بود و همینطور با میکروفن و ریمیرفت.

در همین موقع سوت ماشینهای پلیس از چند طرف بلند شد، که ما فرار کردیم. جور عجیبی شلوغ شده بود. پلیسها چند تا تیر هوایی هم شلیک کردند. بشدت میدویدم. نزدیک بود نفسم بند بیاید. خیابان کم کم داشت خلوت میشد. ولی هنوز تاجایی که ما شینم را پارک کرده بودم خیلی راه بود. دیدم یکی دارد دنبال ما میکند. برگشتم. پلیس بود. همه اش خدا خدا میکردم شلیک نکنند. سخت ترسیده بودم. نفسم داشت بند میآمد. جور عجیبی شده بودم. دیگر چیزی نمونده بود که به ما شینم برسم. اما او همچنان داشت میآمد. راهروی باریکی که بحیاط عقب یک خانه قدیمی منتهی میشد، چشمم را گرفت. پیچیدم آن تو. حیاط عقبی کوچک بود. یکطرفش چند بشکه بود. و آنطرف بالای چند پله کوتاه، یک در سیمی قرار داشت. بطرفش رفتم. اول باز نشد، بعد فشار دادم و داخل شدم. تاریکی و بوی نم بصورتم خورد. کمی ماندم تا چشمهایم به تاریکی عادت کنند. ولی نتوانستم چیزی تشخیص بدهم. کپرت کشیدم و راه افتادم. از راهروی باریکی که دو طرفش در بود گذشتم و مقابل دری که حدس میزدم از سمت دیگر به خیابان باز میشود رسیدم. در قفل بود.

احساس بیچارگی میکردم صدای تعقیب کننده ام را از راهروی پشت ساختمان میشنیدم. برگشتم و اولین در را فشار دادم. باز بود. از پشت قفل کردم. بطرف پنجره رفتم. به این میماند که مدتهاست باز نشده. با فشار پنجره را بالا کشیدم. تا خیابان چندان ارتفاعی نداشت. کسی در خیابان نبود. از آنجا ما شینم را میدیدم که مثل یک چیز امیدبخش آن دورتر ایستاده. پائین



توزیع هدایا توسط اعضای شیر و خورشید سرخ در بیمارستان ژندارمری

برای احداث استادیوم ورزشی بظرفیت ۶۰۰۰ نفر که هر یک شامل سان سر پوشیده و استخر و زمینهای مختلف ورزشی و یک پلاژ زمستانی بساحت ۵۰ هزار متر مربع در بندر عباس که مدت ده ماه از سال مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت اقدام نموده است .
مقدمات تهیه زمینهای مورد بحث پایان پذیرفته و از اول سال ۴۷ وزارت کار در مناطق جنوب نسبت بتاسیس و دایر نمودن مکانهای فوق جهت استفاده کارگران جنوب اقدام خواهد نمود .

بقیه گزارش هفته

تاسیس دو استادیوم ورزشی و یک اردوگاه زمستانی در جنوب برای کارگران .

برقاری که از وزارت کار و امور اجتماعی اطلاع میرسد بمنظور اجرای اوامر شاهنشاه آریابهر در مورد رفاه حال کارگران سراسر کشور بخصوص مناطق جنوب نسبت بت تهیه زمین در کرمان و بندرعباس

بقیه تفسیر سیاسی

لازم است که :

۱ - ویت کنگک بمنسوان عامل اساسی جنگ و یک واحد مستقل

خودمو کردم. این دیگه عزا نداره. خودمم میدونم که آخرش چطور همیشه. ولی تو، اینجا توهم هستی. توهم حق داری، ولی هر دو تاسمون روهم، خواستیم که یه کاری بکنیم، سوای اون چیزایی که ازمون خواسته شده، اینده که دیگه نمیشه .

باس اینطور شد. تو رو خیلی دوس دارم. با تمام اون چیزایی که خودت میدونی. خیلی. خیلی. خیلی زیاد. ولی... که دیدم فایده ندارد. اوهم قانع نمیشود که همچنان گریه میکرده. ره اش کردم.

پردیدم و باشدت دویدم . وقتیکه با ماشین از سر بیج میکذشتم ، از آئینه دیدم که آن مردك سرش را از پنجره بیرون آورده و هفتیش را تکان میدهد . بسکه عجله داشتم نفهمیدم ، شلیک کرد یا نه . از آنجا تا «ا کلاهما سیتی» یکسر راندم . به آپارتمان که رسیدم ، پاك كوفته بودم . در را که باز کردم دختر آمد جلو که بوسیدمش و گفتم چطور شده است . نزدیک بود زبانش بند بیآید . که گفتم نگران نباشد . ولی خودم میدانستم حرف بیهوده ای زده ام . مثل اینکه او هم میدانست . روی کاناپه نشستم . آمد خودش را انداخت بغلم و شروع کرد به گریه . شانههایش بد جوری تکان میخورد . سخت به هق هق افتاده بود . اول يك كمی مشروب خوردیم بعد من گفتم :

«می بینی عزیزم ، جریان خیلی ساده است . اصلا نبالس نگران بشی ...» که گفتم : «نه ، نه ، نه ، اما این وسط تقصیر من چیه؟ چرا باس من تاوانشو پس بدم؟ تو... این زندگی ... ساخته ، سخت . بخدا خیلی ساخته...»

گفتم: «ولی تو زندگی ، باس - خودت باشی. اینکه دیگه نبالس سخت باشه؟ گو اینکه هس . مجموع این چیزا آدمو تشکیل میده. نه اینکه حرف مفت باشه . نه ، این چیزا واسه من خیلی مهمه .

اصلا ببین ، ما مگه چی داریم . چی هس که بتونیم همیشه با خودمون - بکشیمش . همیناس . تو کارتو بکن ما ... ما ... زندگی خوشی رو شروع کردیم . مگه نه؟ اگه یه دقیقه ساکت باشی بهت میگویم . زندگی ما عالیترین چیزی بوده که بشه فکر شو کرد . خودمون ، من و تو . ولی من آدمی که یکهو چشممو باز کردم و دیدم که اون تهمدرم دارم . من که میتونم ، نه اینکه کار مهمی . نه هر کی که بتونه باس این کارو بکنه . نه فقط همینچور ، که خشنتر شو . اینا که می بینی خوابن ، اینا که می بینی تو گوگوشون پنبه کردن ، هیچن . هیچ . اما من که بسودم و خواستم که باشم و هیچ نباشم ، کار

سیاسی شناخته شده و برای استقرار صلح طرف مذاکره قرار گیرد .

۲ - يك حكومت ائتلافی با شرکت اعضاء جبهه ملی نجات بخش ویت نام جنوبی و محفل بودائیان تشکیل گردد .

۳ - ارتش های بیگانه سراسر ویت نام را تخلیه نمایند .

۴ - دولت ائتلافی ویت نام سیاست بیطرفی را اتخاذ نماید و از شرکت در هر گونه دسته بندی های سیاسی خودداری نماید و ادامه این روش نیز باید از طرف همه دول ذینفع تضمین گردد .

توضیح : در نقشه ای صفحه اول

این مقاله چاپ شده است مدار ۳۷ درجه - لائوس - تایلند در شمال قرار دارند و خوانندگان عزیز بایستی بهمین ترتیب نقشه را بچرخانند .

مشق
ایران (ک)
است) از
روز برو
در کشور
آن خیلی
ازسایه ای
رفع آن
برداخته
روز افز
فعالیت
است دا
زندگی
روز بروز
کوچکتر
وسيله بر
بصاحب
باش
وسيله سهل
سال خود
چنگلیان
دریس
ورقتن
عبارت
زین و فر
نوك پا
دهد
۱۴ کیلو
فراوان
و آلمانی
در
بنام دان
را در دو
بکنفر آلمانی
را تکمیل
دو چرخ
دارد.
دو چرخه
قبل، در
نیمی از
در آلمان
آمریکا
قسمت
که سال
میشود،
میگرد

۱۵۰ میلیون دو چرخه

مشکلاتی که مردم کشورهای نظیر ایران (که سطح زمین نسبت جمعیت آن زیاد است) از لحاظ رفت و آمد و وسایل ارتباطی، روز بروز بیشتر با آن مواجه میشوند، در کشورهای پیش بوجود آمده و مردم برای رفع آن خواه و ناخواه بجاره جوئی پرداخته اند. شاید مشکل رفت و آمد با روز افزون شدن وسایل نقلیه و افزایش فعالیت دائم که مستلزم نقل مکان بیشتری است دائم التزاید تر از دیگر مشکلات زندگی باشد بهمین جهت است که می بینیم روز بروز حجم و هیكل وسایل نقلیه شخصی کوچکتر میشود تا جایی که سهل ترین وسیله برای رفت و آمد دو چرخه پائی بخصاب می آید.

با شروع سال ۱۹۶۸ مسیحی اختراع این وسیله سهل و در عین حال مفید یکصد و پنجاهمین سال خود را پشت سر گذاشت در سال ۱۸۱۷ یک آلمانی نامی بنام کارل فردریک فن-دریس نخستین دستگاه پادو را برای درختن سریعتر و اختراع کرد. این دستگاه عبارت از یک پدانه چوبی با دو چرخ و یک زین و فرمان بود و راننده آن با دستی با زدن نوک پا بر زمین دستگاه را بجلو حرکت دهد. ولی همین وسیله بدوی با سرعت ۱۴ کیلومتر در آن روزگار جلب توجه فراوان کرد و دانشمندان انگلیسی، فرانسوی و آلمانی درصدد تکمیل آن برآمدند. در ۸۰ سال قبل دامپزشک اسکاتلندی بنام دانلی استفاده از لاستیک های بادی را در دو چرخه معمول نمود و در سال ۱۹۰۰ یک نفر آلمانی بنام ساکس سیستم با زدن زنجیری را تکمیل کرد. امروزه ۱۵۰ میلیون دو چرخه در پنج قاره جهان وجود دارد. در آلمان فدرال به تنهایی ۲۲ میلیون دو چرخه، یعنی دو برابر تعداد ۲۰ سال قبل، در دست مردم است. در دانمارک نیمی از اهالی دارای دو چرخه میباشند، در آلمان یک چهارم و در ایالات متحده آمریکا یکدهم از مردم دو چرخه دارند. قسمت عمده ۴۵۰۰۰۰ دو چرخه که سابقا نه در آلمان فدرال ساخته میشود، به ایالات متحده آمریکا صادر میگردد.



آقای دکتر عسکر حقوقی استاد و رئیس گروه زبان و ادبیات عرب دانشکده ادبیات و علوم انسانی از طرف دانشگاه تهران بسمت استاد و متصدی کرسی زبان فارسی دانشگاه بیروت انتخاب شدند
آقای دکتر حقوقی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه تصدی کرسی زبان فارسی را بعهده داشتند و موفق بخدمات ارزنده ای در زمینه بسط و توسعه زبان فارسی در کشور فرانسه شدند، امید است ایشان در تحکیم روابط فرهنگی ایران و کشورهای عربی نقش موثری ایفاء نمایند.

نشریه هفتگی دانشگاه پهلوی

ششمین شماره نشریه هفتگی دانشگاه پهلوی، هفته گذشته از طرف دانشجویان برای مجله خوشه ارسال شده بود در این شماره پیرامون اخبار هفتگی دانشگاه پهلوی - خدمت زیر پرچم در حین تحصیل - سفر شاهنشاه آریامهر بکشور عربستان سعودی - معرفی بیمارستانها و اخبار ورزشی و هنری مطالبی درج شده بود که در حد مجموع جالب و سودمند بنظر میرسد.

انتشار این نشریه از جهات مختلف درخور توجه است خصوصا با گسترش روز افزونی که در امور دانشگاه پهلوی انجام می پذیرد و رفته رفته این دانشگاه موقعیت خاصی در میان دانشگاههای خاورمیانه کسب میکنند، طبعا انتشار اینگونه نشریات ضرور و لازم است، خاصه که دانشجویان مطلع و پرشور اداره آنرا برعهده گیرند و احوانا اگر سخنی و دره دلی دارند در نشریه خود منعکس نمایند.

این نشریه را دانشجویان دانشگاه با همکاری اداره روابط عمومی منتشر میکنند و پیداست که از جمله فعالیت های فوق

تعمق در کار شرکت واحد اتوبوسرانی

حادثه تأسف آوری که کنترلچی خط ۱۳۱ اتوبوسرانی تهران بوجود آورد و اتوبوس دو طبقه را بصف مسافرین معصومی زد که در انتظار سوار شدن اتوبوس و بدنبال کار و زندگی خود رفتن، بی خبر از خیره سری آدمی بودند که حق را ندانندگی نداشت، دلای همه مردم را بدر آورد و در آنها این آرزو را بوجود آورد که هر چه زودتر مسبب قتل مسافرین بی گناه عموم برسد. در این میان، اطلاعیه ای که شرکت واحد اتوبوسرانی همان روز واقعه منتشر کرد بسیار عجیب و قابل توجه مینمود، بدون پرده پوشی و در کمال صراحت، خلاصه جریان تأسف انگیز را شرح داده، بقصوری که در این کار شده اعتراف کرده بود و جبران مادی خساراتی را که متوجه مسافرین مصدوم شده بود گردن گرفته بود... در روزگاری که عادت و ملکه آدمها شده است تا همه چیز را از همه پنهان کنند و روی هر کاری سرپوش بگذارند و بخیال اینکه اگر راجع بوقایعی که اتفاق افتاده چیزی درجائی نوشته نشود و خبری از آن انعکاس نیابد، میتوان از ریشه و از اصل منکرو وقوع همه چیز شد، و بلافاصله بجای جبران خطاها، چیزی هم از مردم طلبکاری کرد، این اعتراف شرکت واحد اتوبوسرانی، جای تعمق و تأمل فراوان دارد و نشان میدهد که در این دستگاه افرادی هم هستند که معتقدند با در میان گذاشتن مشکلات و تقصیرات و عیوب کار با مردم، میتوان برای رفع آنها چاره اندیشی کرد.

برنامه ای آنهاست که آقای امیر متقی معاون جدی و صمیمی ریاست دانشگاه پهلوی طراحی و بنیان گزاری آنرا برعهده داشته اند. آرزو داریم که این فعالیت مشرف و اقدام اساسی دانشگاه پهلوی شیراز بهمین شیوه صحیح ادامه یابد و دانشجویانی که صمیمانه بکار تحصیل و کسب دانش اشتغال دارند نیازها و تلاشهای خود را برای

تفسیر وقایع سیاسی جهان

صلح در چه شرایطی بویت نام بر میگردد؟



ویت نام جنوبی و هدفهای عمده ویت کنگ در هفته گذشته

- ۱ - هوئه ۲ - دانانگ ۳ - هوآن ۴ - کنتوم ۵ - پلیکو ۶ - کوی نهون ۷ - نهارانگ ۸ - سائیکون ۹ - می تهو ۱۰ - کانتو ۱۱ - دالات

در نخستین ساعات روز عیدت، ناگهان صغیر چند گلوله ساختمان سفارت امریکا را بلرزه درآورد و چند لحظه بعد پارتیزانهای ویت کنگ ۶ طبقه از ساختمان معظم سفارت را تسخیر نمودند و بدنیاال آن کاخ استقلال، باغ بزرگ ریاست جمهوری ایستگاه رادیو، پاسگاههای پلیس و مناطق شلوغ و پر جمعیت «سایگون» پشت سرهم سقوط کرد و در همه جا پرچم ویت کنگ به اهتزاز درآمد.

روزی که نقشه‌ی ساختمان سفارت امریکا را پیاده میکردند. برای جلوگیری از نفوذ ویت کنگ و مقاومت در برابر هر گونه حمله مسلحانه از تمام امکانات قرن حاضر؛ شیشه‌های نشکن، درهای ضد گلوله، دیوارهای بتونی، دیدگاههای پنهان و آشکار، قفل‌های رمزوزنکهای خطر استفاده کردند و بمباران سربازان امریکایی و کره‌ای را قدم به قدم به محافظت گماردند تا از هر گونه شیخون احتمالی جلوگیری نمایند ولی با همه اینها، در چند لحظه «پنتاگون شرق» سقوط کرد و پارتیزانهای ویت کنگ پرچم خود را بر فراز آن نصب نمودند تا جایی که امریکائیها مجبور شدند برای پس گرفتنش، محل سفارت خود را با هلی کوپتر و هواپیما بمباران نموده و از هنگ ۱ هواپرد خود که از ورزیده‌ترین کماندوها و چتر بازان امریکایی تشکیل شده است. کمک بخواهند، با وجود این، جنگ و خونریزی همچنان در گوشه و کنار سایگون ادامه دارد.

در سال ۱۹۶۲ جانسن که در مقام معاونت ریاست جمهوری به ویت نام رفته بود تا راههای مبارزه با ویت کنگ را مطالعه نماید. در فرودگاه

حیله سیاست، لخت و عریان مورد مطالعه قرار دهد و برای رهایی از این دام مهیب و وحشتناک به چاره‌جویی اساسی پردازد همچنان ادامه خواهد یافت. جنگهای هفته‌ی گذشته نشان داد که تا چه اندازه این اظهار نظرها درست بوده است. زیرا در همان لحظات اولیه از مدار ۱۷ درجه تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی ویت نام همه‌جا به آتش و خون کشیده شد، شهرها پشت سرهم آماج حملات سخت قرار گرفتند و هواپیماهای نظامی تسلیم شدند و هواپیماهای سنگین و دور پرواز در زیر آتش سهمگین خمپاره‌اندازهای ویت کنگ نابود و مضمحل گردیدند.

تردید نیست که ویت کنگ هیچگاه نخواسته است که شهرهای بزرگ ویت نام را در تصرف دائمی خود نگاهدارد. زیرا فرماندهانی که مدت هفت سال در مقابل مجهزترین ارتش دنیا و در مقابل مخربترین وسایل جنگی ایستادگی کرده‌اند، بخوبی میدانند که نگاهداری دائمی شهرهای بزرگی چون هوئه و دانانگ غیر-

سایگون اعلام داشت که «جنگ بزودی و حداکثر در مدت شش ماه خاتمه خواهد یافت» در نتیجه حکومت دیکتاتوری نکودین دیم را بعاقبت کار امیدوار و رهبران سیاسی و نظامی واشنگتن را بوجود و سرور آورد. اما هنوز بعد از هفت سال جنگ با شدت بیشتری ادامه دارد زیرا عمق نهضت ضد غرب ویت کنگ و قدرت روزافزونش درست ارزیابی نشده بود در تمام این مدت، مخصوصاً در سال گذشته، بارها خبر گزاریهای غربی از قول مقامات موثر اعلام کردند که «ویت کنگ قدرت خود را از دست داده و بزودی ناچار خواهد شد. اسلحه را بزمین بگذارد، بسیاری از ناظران بیطرف بصحت این گزارشات معتقد نبودند و مفسر سیاسی مجله ما نیز در شماره نوزدهم گذشته در این باب صریحاً نوشت که برخلاف نظریات و ستور لند «نه تنها جنگ خاتمه نخواهد یافت بلکه هر روز بر وسعت آن افزوده خواهد شد» و این جنگ تاروکی که امریکا علل آنرا دور از مکرو

ممکن است اما هدف عمده ویست کنگ از تعرض عمومی و بیسابقه خود نشان دادن حس انتقام و قدرت جنگی خویش بوده است تا به جهانیان ثابت کند که برخلاف ادعای حکومت سایگون قادر است که حتی مقرر حکومت ژنرال کائوکی را به جهنم واقعی مبدل سازد.



لحظه‌ای بعد از بدست آوردن دوباره محل سفارت امریکا بدست امریکاییها

قبلا ویست کنگ اعلام کرده بود که بمناسبت آغاز سال نو ویست نام هفت روز فرمان آتش بس میدهد و بارها از حکومت سایگون خواسته بود که پیشنهادش را مورد قبول قرار دهند. اما ژنرال کائوکی پاسخ داده بود که فقط بایک مترا که ی ۳۶ ساعته موافقت مینماید، در نتیجه ویست کنگ اولتیماتوم داد که اگر مقررات آتش بس هفت روزه را نپذیرند و آنرا نقض نمایند انتقام وحشتناکی خواهد گرفت و بهمین جهت برای اثبات ادعای خود ناچار شد که سراسر خاک ویست نام را به خمپاره بندد و همه چارا میدان جنگ و جدال قرار دهد بطوریکه روز قبل ژنرال جان چسون فرمانده عملیاتی نیروهای امریکا در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت «جنگ خونینی که با حمله‌ی عمومی ویست کنگ شروع شد بزرگترین صحنه‌ی نبرد را در تاریخ جنگهای دنیا پدید آورده است»

مسلم است که بزودی از شدت جنگ و خونریزی کاسته خواهد شد و ویست کنگ مجدداً به روستاها مراجعت خواهد کرد زیرا به هدف نهایی خود که ابراز قدرت و پیروزی روانی باشد نایل شده است و احتیاج نخواهد داشت که در شرایط فعلی جنگ را همچنان در شهرها ادامه دهد.

اما در جنگ اخیر ویست نام نشان داد که عظمت و بزرگی راتنها نباید در قدرت صنایع جنگی و با اقتصاد پیشرفته‌ی آنها جستجو کرد بلکه عزم محکم و اراده‌ی آهنین آنها است که نمودار عظمت و افتخار ایشان بشمار خواهد رفت، زیرا هفت سال است که کوچکترین و فقیرترین ملت‌های دنیا در مقابل قویترین و مهیبترین

ویست کنگ برای حمله‌ی عمومی و همگانی به شهرهای جنوب آگاه بوده‌اند ولی هیچکس نتوانسته است که کوچکترین اطلاعی به مقامات امریکائی و یا سایگونی بدهد. در اینصورت یا باید دو میلیون ساکنین سایگون و همه نفوس ویست نام جنوبی را جزء سربازان ویست نام شمالی بحساب آورد و یا آنکه قبول کرد که ملت ویست نام از شمال و جنوب متحد و یک پارچه علیه مداخلات بیگانان بپا خواسته‌اند و همانطور که جنگ سایگون نشان داد همه‌ی خانه‌ها متعلق به افراد ویست کنگ بوده و در مواقع لازم سنگر جنگی آنها خواهد بود.

نقشه‌ی تعرضی عمومی ویست کنگ قبل از روزهای سال نو ویست نام و تقریباً در دیماه گذشته در پلنوم کمیته مرکزی جبهه ملی نجات بخش ویست نام جنوبی وسیله تران قام ترونک وهوین-تات مطرح و مورد تصویب قرار گرفته است و باینکه در سایگون و همه شهر-های بزرگ ویست نام مقررات حکومت نظامی برقرار بود و در شبها هیچ جنبنده‌ای نمیتواند در خیابان‌ها گردش کند. نیروهای ویست کنگ در تاریکی شبها به داخل شهرها نفوذ کردند و در کنار مردم به جنگ و گریز پرداختند و باین عمل ثابت کردند که بقول و ستورلند همه افراد ویست نام جنوبی در حمله و تعرض عمومی ویست کنگ شریک بوده‌اند.

شک نیست که مردم شمال به جنگجویان جنوب کمک خواهند کرد زیرا روابط وهم بستگی‌های آنها ایجاب میکند در جنگی که ویست کنگ‌ها با امریکاییها دارند، آنها را مورد حمایت کامل قرار دهند همچنانکه تا یلند فرمز-کره جنوبی-استرالیا و فیلیپین هم با همی بیگانگی بکمک امریکا برخاسته‌اند و ارتش‌های خود را به جبهه‌ی ویست نام فرستاده‌اند.

با توجه باین واقعیات است که بنظر میرسد برای حل مشکل ویست نام جنوبی و استقرار صلح در این منطقه بقیه در صفحه ۵۵

ارتش جنگی جهان ایستادگی نموده و کار را بجائی رسانده است که نه تنها قوه‌ی ابتکار دشمن را سلب کرده است بلکه آنچنان قدرتی دارد که هر هروقت اراده کند همه جا- حتی قلب سایگون و دفتر فرماندهی و ستورلند و مقر سفارت امریکارا در چند لحظه به خون و آتش کشیده و تسخیر خواهد نمود و هر جا تصمیم بگیرد ناگهان جنگ را متوقف ساخته و سکوت مرگ را بوجود خواهد آورد

این قدرتی است که باید به حساب آید تا کلید حل مشکلات ویست نام را ارائه دهد.

جانسن، مک نامارا، دین راسک، و ستورلند و دیگران علل طولانی شدن جنگ را ناشی از کمک‌های ویست نام شمالی قلمداد می‌کنند. اما خود و ستورلند هفته‌ی گذشته ناچار شد در مصاحبه مطبوعاتی خود بگویند «سرویس‌های اطلاعاتی امریکا اطمینان پیدا کرده‌اند که اکثریت قریب به اتفاق مردم ویست نام جنوبی از نقشه‌ی

نگاهی کوتاه به

قطعنامه کنگره انقلاب اداری

قطعنامه کنگره انقلاب اداری ، ماده ۲۴ دارد که اصل اول آن تقدیم سپاس و درود فراوان به پیشگاه رهبر عالیقدر ملت ایران است که امر بتشکیل کنگره فرموده اند ، مواد ۲۳ تا ۳۴ دیگر ، از نظر مردم نیز بین و نکته سنج با توجه بتجربه ای که از طرز کار مسئولین امروا آنها که باید مواد این قطعنامه را اجرا کنند ظرف سالهای اخیر بدست آمده به دسته تقسیم میشود :

اول آنها که دولت میل دارد حتماً آن کارها را بکند ، منتهی بجهاتی بهتر بوده است که از طرف یک چنین کنگره ای هم عنوان شود مثل تجدید نظر در قانون مطبوعات که در ماده ۱۹ قطعنامه شکل خدا پسندانهای هم بآن داده شده است و « بمنظور حفظ حیثیت و شرافت افراد » که « نباید قبل از محاکمه و صدور حکم ، مطلبی علیه افراد انتشار یابد » و « جرائم مربوط به حیثیت و اعتبار مردم و خانواده ها و نشر اکاذیب و توهین و افتراء » باید « مورد تعقیب سریع و قطعی قرار گیرد » آنها هم « بنحویکه دادستان رأساً مکلف بتعقیب جرائم مطبوعاتی باشد »

که درباره این ماده و اقامه دلیل در مورد اینکه دولت میل دارد که حتماً آنرا انجام دهد ، تعمق درباره مندرجات اخیر یکی از مجلات « ما مور و معدور » که دیر گاهی است سفی در بی حرمتی جامعه مطبوعات میکنند و بهانه های بسیار برای نابودی آنچه هم که بصورت فعلی باقی مانده است بدست بدخواهان میدهد ، مطلب را روشن میسازد .

دوم - آنها که تقریباً حکم چاشنی قطعنامه و وزن شعر را دارد و نه تنها این کنگره درباره آن یک چنین نظری داده بلکه از لحاظ امضای فرمان مشروطیت تا پامروز هر کس که درباره بهبود وضع

ادارات و کم کردن مشکلات مردم حرفی زده ، درباره لزوم توجه فوری باین مسائل خیلی حرارت و علاقه نشان داده است ، از قبیل « رعایت اصل لیاقت و صداقت و امانت برای ارتقاء کارکنان دولت » که در اصل ۴۰ آمده است و البته ، چه کسی است که ندانند هم اکنون مثل سالهای پیش ، بسیاری از آدمها را بدون توجه به لیاقت و سابقه و حتی اطلاع از کاری که بآنها می سپارند ارتقاء داده اند آنها نه یک درجه ، نه دو درجه تا درجات آخر

وسوم آنها که برای مردم بصورت یک آرزو در آمده و اتفاقاً باین آرزوی مردم توجه هم شده است و ظرف یکی دو روز آینده خبر اجرای آنها را می شنویم و انجام آن بکنگره و قطعنامه کنگره ربطی ندارد ، منتهی کنگره با آشنائی کامل بمقتضیات و تصمیمات اتخاذ شده اجرای آنها را نیز جزو مواد قطعنامه خود گذاشته است منجمله اصل ۲۲ داین بر رعایت « نیازمندیهای خاص زنان کارمند و کارگر در تنظیم قوانین » .. حالاً ما بدون هیچگونه اظهار نظری ، مواد قطعنامه را بطور خلاصه در زیر مینویسیم ، خود خوانندگان گرامی با اطلاعات فراوانی که در باره مسائل و مشکلات اداری و آموزشی دارند جلو آنها علامت بگذارند و مواد ۲۳ تا ۳۴ را بر اساس شرح بالا طبقه بندی کنند :

تشکیل سازمان مجهزی تحت ریاست فائده شاهنشاه آریامهر برای رسیدگی بشکایات مردم .

تقلیل تعطیلات رسمی بمیزان تعطیلات مذکور در قانون کار (۱۰ روز در سال) .

اقدام دولت در توسعه صنعتی کشور در مواردی که بخش خصوصی

قادر بانجام آن نیست

تسریع در تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی و بهداری .

نظارت شدید دولت در مسائل مربوط به فیلم ، تلویزیون و مطبوعات

تجدید نظر در قانون مطبوعات

تجدید نظر در قوانین ثبت اسناد ، دفاتر اسناد رسمی ، تعرفه گمرکی تقسیمات کشوری ، معادن ، انجمن های بهداری ، تشکیلات دادگستری ، معاملات دولتی ، شوراهای کشاورزی .

اخذ عوارض از گیرنده های تلویزیون برای تأمین مخارج فرستنده های آموزشی .

تشکیل کمیته های دائمی در وزارتخانه ها و استانها .

تفویض اختیارات بیشتر با ستانها

تمرکز نمایندگان واحد های ذیربط .

عدم مطالعه رونوشت شناسنامه و برگ عدم سوء پیشینه و عکس .

تعقیب کارمندان ناصالح و خاطی

وضع عوارض بیشتر بر کلوبها و کبابرها

چاره جوئی در تهیل رفت و آمد مردم

انتشار برنامه و بیلان یکماهه شهرداریها .

تعیین ضوابطی برای حقوق و ارتقاء کارمندان .

تأمین بیمه ای اجتماعی نسبت بتمام طبقات

گسترش خانه های انصاف و داوری

انتخاب رؤسای پاسگاهها از افراد دیپلمه

تجدید نظر در آئین دادرسی

رعایت نیازمندیهای خاص زنان کارگر و کارمندان در تنظیم قوانین و مقررات

تکمیل و تجهیز دانشگاهها

از شهرستانهای نور و نزدیک

از اصفهان سمنار منطقه ای ثبت
سمنار منطقه ای روسای
ادارات ثبت که با شرکت روسای ادارات
و دوائی ثبت استان اصفهان -
فرمانداری کل چهارمحال و بختیاری
و فرمانداری مستقل یزد و نمایندگان
منتخب سر دفتران در شهرداری
اصفهان تشکیل شده بود بکار خود
پایان داد.

در مراسم پایان این سمنار
استاندار اصفهان حضور داشت و در
آغاز آقای کیانی رئیس اداره ثبت
استان اصفهان گزارش کار سمنار را
داد. آن گاه استاندار اصفهان ضمن
ابراز سخنانی اصول انقلاب اداری
را تشریح کرد و بر آرزو امیدواری کرد
که شرکت کنندگان در این سمنار
نتایج نیکویی از دو روز بحث و
گفتگوی خود گرفته باشند. در این
جلسات به پیشرفتهائی که در کار ثبت،
ظرف سالهای اخیر انجام شده، اشاره
گردید و از توجه دائم معاون وزارت
دادگستری و سرپرست ثبت کل به
مشکلات ادارات و مردم تقدیر شد.

از زنجان: تجلیل از خدمتگزار

مجلس تودیع

هفته پیش بنا بدعوت قبلی رئیس
انجمن همکاری خانه و مدرسه دبستان
دولتی دخترانه ناموس مجلس تودיעی
در سالن دبیرستان دولتی پهلوی
برگزار گردید و از زحمات ۲۶ ساله
خانم افشار مدبر سابق دبستان تجلیل
شد در این جلسه آقای ایلخانی ریاست
محترم اداره آموزش و پرورش در باره
مفاهیم حقیقی علم و ارزش آن سخنانی
گفت و هدایائی بخانم افشار تقدیم
گردید.

قابل توجه اهالی محترم همدان

علاقتمندان بمطبوعات برای
تکمیل دوره های منظم مجله خوشه
و آیونه و دادن هر گونه آگهی
مستقیماً بنخبایان بسوعلی بنگاه
مطبوعاتی عزیز طریقت یاب مراجعه
فرمایند.

از بوشهر: انجمن بهداری

جلسه انجمن بهداری شهرستان
بوشهر با حضور آقای دکتر احمد
پرادر فرماندار در محل اداره
بهداری تشکیل شد و آقایان مستوفی
رئیس آموزش و پرورش و سید
محمد یزدانی و دکتر موسوی و
درخشانیان بسمت اعضاء هیئت رئیسه
جدید انتخاب گردیدند.

از بندرعباس: هتل در اسکله

سه شنبه هفته گذشته والا حضرت
شاهپور غلامرضا پهلوی با ناوه باندره
الجزیره خارک وارد اسکله جدید نیروی
دریائی در بندر عباس شدند و مسوره
استقبال در پایان فاطمی و آقای دکتر
مقصودی بمقامات دیگر قرار گرفتند.
والا حضرت از ناو امریکائی هم رین که
در بندر لنگر انداخته بود و تأسیسات جدید اسکله
و بیمارستان سید نخبخواهی و پادگان
درجه یک نیروی دریائی بسازدید بعمل
آوردند و هنگام بازدید از اسکله بمتصدیان
امردستور فرمودند در محوطه تأسیسات
اسکله جدید برای سافری که با کشتی وارد
بندر عباس میشوند هتل ساخته شود.

از بندر دلیلم پست و شهر بانی

پست بندر دلیلم در زمستان بالاغ
و قاطر و در تابستانها بساوسله قله
موتوری حمل میگردد و روی همین اصل
نامه های مردم پس از تأخیر فراوان میرسد.

امیدواریم مقامات مسئول توجه
کنند.

همچنین در چند سال قبل برائز
اقدامات فرماندار وقت شهرستان بوشهر
قرار بود اداره شهر بانی در بندر دلیلم
تأسیس گردد ولی متأسفانه این امر دستخوش
فراموشی گردید.

از خرمشهر: شهریه کلاسهای مجانی

از مهر ماه ۴۶ کلاس تربیت
معلم افتتاح و دستور پذیرش ۳۰ نفر
که از طریق کنگور قبول شوند
داده شده.

پس از آزمایش دخترانی که
واجد شرایط بودند انتخاب گردیدند
و بلافاصله از اولیای دختران تربیت
معلم تمهیدی دستجمعی گرفته شد که
هر يك ماهیانه سیصد ریال بسابت
هزینه های کلاس تربیت معلم بمدیر
دانشسرا و سرپرست تربیت معلم
بدهند. دریافت شهریه چند ماهی
ادامه داشت تا اینکه معلوم شد که
تعلیمات در این کلاس مجانی است و
بعنوان شهریه وجهی از هیچ کس
نباید دریافت گردد، ظاهراً بخاطر
اولیاء کلاس رسیده است که برای
دریافت وجوه مزبور مجوزی درست
کنند باین خاطر ب فکر تشکیل
انجمن خانه و مدرسه افتادند و چنین
انجمنی را ساختند و پرداختند و
گفتند ماهی سیصد ریال که در سابق
و قبل از تشکیل انجمن می گرفتیم
بعنوان حق عضویت اولیاء اطفال
برای انجمن خانه و مدرسه است و
این حق عضویت اجباری همچنان از
همه اولیاء دریافت خواهد شد.

از ساوه: لوله کشی تمام شد

عملیات توسعه لوله کشی آب
آشامیدنی شهرستان ساوه واقع در
استان مرکز که توسط وزارت
آبادانی و مسکن انجام شده است با
هزینه ۱۲۸۱۴۶۳۹ ریال خاتمه
یافت و مورد بهره برداری قرار
گرفت.

آماره باش.....

من بشری خود سوگند یناد هیکنم که
باندازه توانایم وظیفه امرا نسبت بخدا
شاه ، مبین انجام دهم . همیشه بمردم
و بنی نوع خود یاری ومددکاری کنم .
تن خودرا توانا ، خرد خود را بیدار و
روان خودرا پاک نگاه دارم.

سوگند پیشاهنگی

اقدام بزرگ

هفته کار پیشاهنگی نزدیک است هفته ای که آندیشه ها ،
قلیبا و دستها در راه خدمت بخلق بکار میافتد.
بیائیم هدفهای مقدس پیشاهنگی را تأیید کنیم.
بیائیم باصوفی فسرده آنها که باشعار بندار نیک، مفتخر
نیک و کردار نیک بحرکت درمیآیند همصدا و همکام
شویم.

بیائیم در این هفته هر یک بسهم خود در راه بشعر رسیدن
هدفهای پیشاهنگی قدم برداریم ...
بنگاه اعانه ملی بسهم خود با انتشار بکسری بلیط
مخصوص در راه هدفهای پیشاهنگی تمام بر میدارد .
انتشار این بلیطها به پیشاهنگان امکان میدهد که ضمن
اجرای برنامه های وسیع و انسانی هفته کار پیشاهنگی
با فروش بلیط اعانه ملی به هزاران هزار هموطن
در خدمت خود که در بیمارستانها و درمانگاههای سازمان
سهاشگاهی خدمات اجتماعی برایشان سلامت خود را
باز می یابند ، کمک کنند.

بگذرگاه بیکان پیشاهنگ بایک خانه متحرک (کاروان)
متعلق بکسانی است که با خرید بلیط مخصوص اعانه
ملی در راه هدفهای انسانی و خدمات اجتماعی تمام
بر میدارند .

بنگاه اعانه ملی